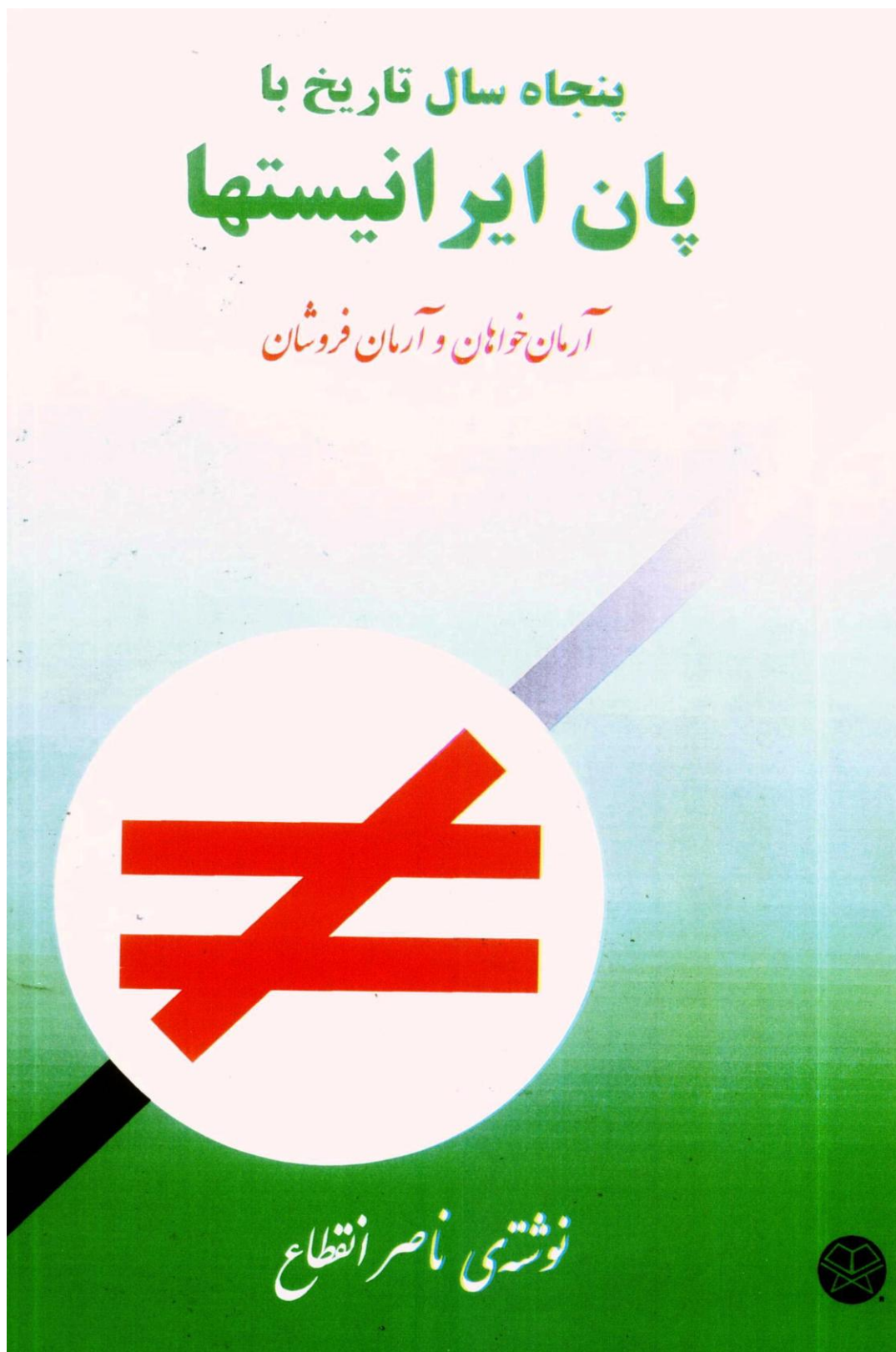
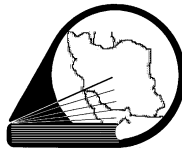


تاریخ، تجربه‌ای گرانقدر برای حرکت در یک مسیر

ملتی که از پیشینه خویش آگاه نباشد،
در چرخه تکرار، گرفتار خواهد آمد.

بوکس و بررسی کتب تاریخی





سرکار خانم / جناب آقای.....

باسلام و احترام، دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، در بخش تلخیص و نقد و بررسی کتب تاریخی، گزیده‌ای از کتاب «پنج‌جاه سال تاریخ با پان‌ایرانیستها» به قلم ناصر انقطاع را تقدیم حضور می‌نماید. این کتاب در لوس‌آنجلس توسط «شرکت کتاب» در شمارگان یک‌هزار جلد در تاریخ دی ماه 1379 خ. (ژانویه 2001 م.) به چاپ رسیده است.

نویسنده در مقدمه‌ای تحت عنوان «پیش از خواندن» سعی کرده است توضیحاتی را برای غریبنویسی خود عرضه دارد، اما شاید حتی پارسی‌نگاران بسیار با وسواس نیز چنین تشنتی را در نگارش زبان فارسی برنتابند. همچنین در بخش سرآغاز می‌خوانیم: «براستی پان‌ایرانیستها چه کسانی بودند؟ از کجا پیدا شدند... چرا دستهای ناپیدا و رازآمیز، در از هم پاشی آنها کوشا بودند؟ چرا بیگانگان و یا مزدوران آنها پیوسته می‌کوشیدند که در میان آنها نفوذ کنند؟... در این کتاب کوشیده شده است که به این پرسشها پاسخ داده شود.» امید آنکه گزیده حاضر بتواند شما را با کلیات و محتوای این کتاب آشنا سازد.

زندگی‌نامه

۱

ناصر انقطاع در تهران متولد شد و دوران آموزش ابتدایی را در همین شهر سپری ساخت. هنوز مقطع دبیرستان را به پایان نبرده بود که در سن 14 سالگی همکاری‌اش را با هفته‌نامه کودکانه «بویو» آغاز کرد. بعد از شهریور 1320 به دلیل داشتن روحیه ماجراجویی تحصیل را رها کرد و جذب گروه‌های پان‌ایرانیست شد و همزمان در برخی هفته‌نامه‌های جریانات وابسته به انگلیس مطالبی به چاپ می‌رساند. با آغاز نهضت ملی شدن صنعت نفت، عمده وقت انقطاع به درگیریهای فیزیکی بسیار خشونت‌بار می‌گذشت. وی بعد از کودتای 28 مرداد برای طی مراحل رشد و ترقی در دستگاه پهلوی ناگزیر بود تحصیلات متوسطه را به پایان برساند و به اخذ مدرک تحصیلات عالی اقدام کند که چنین کرد و عاقبت در سال 1352 توانست لیسانس خود را از دانشکده علوم ارتباطات کسب نماید. در همین ایام مجله سپاهیان دانش را که خود تنها نویسنده آن به حساب می‌آمد منتشر می‌ساخت، اما بعدها برای جلب نظر دربار پهلوی، مطالب تند و توهین‌آمیز علیه مصدق در نشریات به ویژه هفته‌نامه «ایرانیان» ارگان حزبی به همین نام، که سردبیری آن را برعهده داشت، می‌نوشت. بعد از انحلال حزب ایرانیان، وی جذب حزب رستاخیز شد و در روزنامه ارگان این حزب قلم فرسایی می‌نمود. انقطاع با پیروزی انقلاب اسلامی تا سال 59 در ایران با نشریات مختلف از جمله سپید و سیاه به همکاری پرداخت و در نهایت به دلیل نگرانی از عاقبت همکاری با یک گروه مخفی سلطنت‌طلب از ایران گریخت و از طریق پاکستان به اروپا و از آنجا به آمریکا رفت. در این کشور انقطاع همکاری با سازمانهای یهودی ضدایرانی را آغاز کرد. سخنرانی‌های متعدد وی در کلوب روتاری رنچوپارک که توسط صهیونیستها اداره می‌شود یکی از نشانه‌های این نوع همکاری‌هاست. در همین سالها در کنار فعالیت پنهان، گروهی را به نام «انجمن پاسداری از زبان و فرهنگ پارسی» شکل داد. وی هم‌اکنون در یک شبکه تصویری به نام تلویزیون ملی ایران (NITV) برنامه اجرا می‌کند. شبکه‌های تصویری متعدد از قبیل NITV در آمریکا می‌کوشند با پخش برنامه‌های بسیار تند علیه ایران از کمکهای رسمی آمریکا بهره بیشتری ببرند. ناصر انقطاع با اخذ پناهندگی از آمریکا هم‌اکنون در این کشور زندگی می‌کند.

سرآغاز

بیش از پنج‌جاه سال پیش در پهنه سیاسی ایران گروهی پیدا شدند که آنها را «پان‌ایرانیست» می‌نامیدند. و مکتبی را بهمین نام پایه گذارند. این گروه، با اینکه شمارشان چندان چشمگیر نبود، و نزدیک به هم‌شان بسیار جوان و بظاهر ناپخته! و پر شر و شور می‌نمودند، ولی توانستند: نخست: یک سازمان آرمانخواه (ایدئولوژیک) در برابر حزب توده برپا دارند. دوم: پرورده‌های این اندیشه، در درازای پنج‌جاه سال کنونی با همه‌ی کارشکنی‌هایی که برای‌شان می‌شد، و با همه‌ی بهتان‌های ناروایی که از سوی چپ‌گرایان هوادار شوروی و راست‌گرایان سرسپرده انگلیس به آنان زده می‌شد، توانستند نقش‌های کارسازی در پهنه سیاسی و اجتماعی ایران بیافرینند. سوم: اثرهایی در اندیشه‌ها و آرمانهای مردم بویژه جوانان پدید آوردند... بدبختانه دست‌هایی در کار بودند که هر چه بیشتر آنها را بکوبند، و هرچه کمتر از ایشان (پان‌ایرانیست‌ها) نام برده شود و همین نابکاری سبب شد که با اینکه بیش از نیم سده از پیدایی آنها نگذشته است، کمتر کسی است که از آنان، از شیوه‌ی اندیشه‌ی آنان و از روش کار آنان آگاه باشد. (صص 3-4)

«اخگر»هایی که جهیدند

در آذرماه 1377، داریوش و پروانه فروهر بگونه‌ای ددمنشانه در خانه‌ی خود با ضربه‌های کارد خشک اندیشان از پای درآمدند. بهنگام تشییع پیکرهای بیجان آنها، با نگرش به فشار و خفگانی که در ایران وجود داشت بگفته‌ای، بیش از یکصد هزار تن شرکت کردند. داریوش و پروانه فروهر «پان‌ایرانیست» بودند و بهمین انگیزه بار دیگر اندیشه مردم ایران بویژه ایرانیان برون‌مرز، به این نکته کشانیده شد که پان‌ایرانیست‌ها چه کسانی بودند، و تاکنون چه کرده‌اند... در همان روزها، نشریه هفتگی «ایرانشهر» چاپ لس‌آنجلس که از انتشارات شرکت کتاب است بر آن شد که بررسی کاملی در زمینه پیدایی این اندیشه و سازمانهای پایه‌گذاری شده بر روی آن، انجام دهد... همین روی‌آوری سبب چاپ و تنظیم این کتاب شد. (ص 5)

□ از آن میان در کتاب «زندگی سیاسی دکتر مصدق»، نوشته‌ی فواد روحانی، یا در کتاب «احزاب سیاسی»، نوشته‌ی بهروز طیرانی، یا در کتاب «تاریخچه ملی شدن صنعت نفت»، نوشته‌ی سرهنگ غلامرضا نجاتی، یا در کتاب «تاریخ سی‌ساله‌ی ایران» نوشته‌ی بیژن جزنی یا در کتاب «کارنامه مصدق» نوشته‌ی خسروشاگردی یا در کتاب «سی‌وهفت سال»، نوشته‌ی احمد سمیعی، یا، حتا در کتاب «حزب پان‌ایرانیست» نوشته‌ی علی‌اکبر رزمجو و یا کتابهای دیگر، اشاره‌هایی به پان‌ایرانیسم و پان‌ایرانیست شده است، که هرگز با آنچه که «واقعیت» نامیده می‌شود، نمی‌خواند و یا دست‌کم گوشه‌ای بسیار اندک و تاریک از آنچه را که بوده، نوشته‌اند. (ص 6)

□ داستان از سالهای 1320 و 1321، یا بهتر بگویم از ماههای نخستین پس از شهریور 1320 که نیروهای بیگانه به ایران آمده بودند، و سربازان روس و انگلیسی و هندی و نیوزیلندی و استرالیایی و سپس آمریکایی، شهرهای گوناگون ایران، بویژه تهران را زیر گامهای خود داشتند آغاز می‌شود... یکی از ویژگی‌های ملت ایران این است که تا کشورش در برابر خطر از سوی بیگانگان یا خودی‌های «جهان میهن» قرار نگیرد، و تا پی نبرد که فرهنگ و ملیتش در برابر تندباد رویدادهای ریشه‌کن واقع شده است، چندان نگرشی به آیین و فرهنگ و ملیت و میهن خود نشان نمی‌دهد. ولی زمانی که این پایه‌های استوار زنده بودن خود را لرزان می‌بیند، ناگهان بخود می‌آید و می‌جنبد... در گوشه و کنار، انجمن‌ها و سازمانهایی نه چندان بزرگ و گسترده، ولی با ایمان و آرمانهای ملت گرایانه پدید آوردند، که چهار- پنج تایی آنها را در اینجا نام می‌برم. (ص 6)

□ **1. جویندگان ایران:** این سازمان از سوی جهانگیر مقادادی، سیاوش کسرایی، مهندس آق‌بیاتی (با، آقابایاتی)، بنی‌عزیزی و منوچهر اطمینانی، و چند جوان دیگر، که یکی-دوتایی آنها از دانش‌آموزان دبیرستان نظام بودند، پایه‌گذاری شد. بنیادگذاران این سازمان، جوانانی پرشور و کوشنده بودند. ولی چندی بعد به دلیل‌هایی که خواهد آمد، انجمن یاد شده منحل شد. (ص 7)

□ **2. حزب «برنا»:** گروه دیگری از میهن‌دوستان در یکی از ماههای نخست سال 1322 در خانه‌ای در کوچه نکبسا (میان خیابان لاله‌زار و خیابان فردوسی که بعدها کوچه اتابک هم گفته شد) گرد هم آمدند تا کوشش‌های ملت‌گرایانه‌ای را زیر نام «حزب برنا» انجام دهند. این خانه از آن «نادر نادرپور» چاه‌سرای سرشناس و میهن‌دوست بود، که در آن روزها با این که بسیار جوان بود به پیروی از احساس میهن‌دوستی و دلبستگی به سرزمین مادری یارانی چند را گرد خود آورد. یاران وی عبارت بودند از: پرویز صیرفی‌تهرانین، روانشاد عباس مستوفی و محمود کشفیان (که بعداً وزیر شد و هم‌اکنون در سن‌دیه‌گو بسر می‌برد)، و بعدها نیز دکتر محمدعلی خنجی به گروه آنان پیوست. پس آنکه دانش‌آموزان دیگری چون علینقی عالیخانی، داریوش همایون، محمدرضا عاملی‌تهرانی، و محسن پزشکی‌پور به هموندی حزب یاد شده درآمدند. از کسان دیگری که به این تشکیلات پیوستند باید سیاوش کسرایی چاه‌سرای فقید، و منوچهر اطمینانی را هم افزود، که هر دو از سازمان «جویندگان ایران» بودند (روانشاد سیاوش کسرایی چندگاهی نیز پس از پایه‌گذاری مکتب پان‌ایرانیسم بهموندی این مکتب درآمد و سپس به سوی چپ گروید). پس از چندی جلال‌آل احمد هم به عضویت حزب یادشده درآمد. این سازمان، رفته رفته با گروه‌های دیگر پیوند خورد و نامش را دگرگون کرد و «نهضت محصلین» نامیده شد... (ص 7)

□ **3- گروه آرش (یا فداییان میهن):** که از سوی «پرویز اهور» بنیاد نهاده شد، و از دو گروه دیگر پر جنب و جوش‌تر بود و جمله «پاینده ایران» را بجای درود و سلام بهنگام بهم رسیدن و از هم جدا شدن بر زبان می‌آوردند. (در اینجا یادآور می‌شوم که جمله‌ی «پاینده ایران» را پس از شهریور 1320 برای نخستین بار جهانگیر تفضلی، در حزبی که بیاری خسرو اقبال بنام «حزب پیکار» درست کرد، بجای درود بکار برد. سپس گروه «آرش» و سرانجام پان‌ایرانیست‌ها آن را بر زبان راندند.) چون پرویز اهور در گذشته در حزب پیکار جهانگیر تفضلی بود، این جمله را در گروه آرش (فداییان میهن) نیز، روا کرد... (ص 7)

□ **4- حزب کیود:** این حزب که وسیله حبیب‌الله نوبخت (نماینده مجلس و فیلسوف ایرانی) در سال‌های 21 و 22 بنیادگذارده شد. در آغاز «میلیون» خوانده می‌شد، و محمدعلی دبیری، حسین حسام‌وزیری و سعید نقیب‌زاده، مشایخ و احمد نامدار (منشی سفارت آلمان) نیز با وی همکاری داشتند، دارای اندیشه‌های تند ملت‌گرایانه‌ای بود که بیشتر به اندیشه‌های نازیسم (بی‌گمان بدون مخالفت با یهودیان) گرایش داشت. حزب یاد شده رفته رفته خاموش شد و بنیادگذار آن چند دوره نماینده مجلس شد ولی بهنگام آمدن متفقین به ایران باتهام هواداری از آلمانی‌ها بازداشت و سپس آزاد شد و مدتی نیز سرپرست کتابخانه سلطنتی بود و در سال 1356 درگذشت. (ص 8)

□ **5- باشگاه دوستان:** یکی دیگر از تشکیلات میهن‌پرستانه که در همان ماههای نخست پس از شهریور 20 پایه گرفت، سازمانی بود بنام «باشگاه دوستان» که از سوی جوان میهن‌دوستی بنام «نصرت‌الله خوش‌روان» پایه‌گذاری شد و دوستان دیگری بنام‌های مستوفی. شاملو (با احمد شاملو اشتباه نشود). و یک شاملوی دیگر بنام محمدعلی شاملو (که بعدها وکیل دادگستری شد) و علی‌اکبر بیداریان او را یاری کردند (بیداریان بعداً به جبهه ملی پیوست). (ص 8)

□ **6- گروه ناسیونالیست‌ها:** بنیادگذاران این گروه، ضیاء مدرس، شاپور زندیا و فریبرز بزرگ‌زاده بودند (که هیچ‌یک از ایشان هم اکنون زنده نیستند. دکتر ضیاء مدرس را جمهوری اسلامی اعدام کرد. شاپور زندیا در سال 1377 خورشید) در تهران درگذشت. و مهندس فریبرز بزرگ‌زاده نیز، یکی- دو سال پیش چشم از جهان فرو بست). هموندان این گروه که با نگرش به نامش روشن بود که جوانانی ملت‌گرای و بسختی ایراندوست بودند مرانامه خود را در کتابی بنام «ناسیونالیسم ما» منتشر کردند که بنام «کتاب آبی» معروف شد... درباره‌ی رضاشاه، هم نیک گفته بودند، و هم بد. بدینگونه که ضمن ستایش وی و پذیرش نبوغ او، از اینکه با وزیدن اندک باد مخالف میدان را تهی کرده بود، به وی تاخته و او را «نابغه‌ی گریزی‌پا» نامیده بودند... (ص 8)

□ **7- حزب میهن‌پرستان:** این حزب را شجاع‌الدین شفا، مجید یکتایی، محمدعلی مسعودی و علی جلالی (که هم اکنون «در زمان انتشار این کتاب» در لس‌آنجلس بسر می‌برد) برپا داشتند. ولی چندی بعد با «کانون مهندسان» که مهندس زنگنه و «مهندس غلامعلی فریور» آن را بنیاد گذارده بودند، یکی شد، و نام «حزب ایران» بخود گرفت و یکسره چیز دیگری شد... (ص 9)

□ **8- گروه انتقام (انجمن!):** روز بیست و یکم بهمن 1322 تئی چند از بنیادگذاران و هواداران گروه‌های پیشین گرد هم آمدند و هسته‌ی سازمانی را بنام «گروه انتقام» ریختند که پس از چندی به اختصار آن را «انجمن» نامیدند. و این انجمن یک سازمان زیرزمینی و در عین حال تروریستی بود که گرایش‌های تند ناسیونالیستی داشت. نخستین هموندان «انجمن» عبارت بودند از: علیرضا ربییس، فرید سیاح سپانلو، داریوش همایون، حق‌نویس، علینقی عالیخانی، علی زندی، غفوری‌نژاد، جواد تقی‌زاده، خداداد فرمانفرمایان، فریدون تقی‌زاده، احمد مختاری، ناصر ماضدی، ابوالقاسم پوره‌اشمی، صارم کلالی، مهدی عبده، مهدی بهره‌مند، بیژن (یا اردشیر) فروهر، جمشید رحمانی و، نستور ولادیکا (که مادرش ایرانی و پدرش یونانی بود)... (ص 9)

□ برنامه‌ی «گروه انتقام» (انجمن) نخست این بود که جوانهایی را که دلباخته‌ی ایران بودند و دارای دل‌آوری ذاتی هستند شناسایی و ردیابی کند و پس از آگاهی کامل به اندیشه و آرمان‌شان آنها را به سوی خود بکشد و هموند انجمن کند. پس از چندی، انجمن دارای شاخه‌های گوناگونی شد که هیچکدام با دیگری پیوند و آشنایی نداشت و همه‌ی نشست‌ها و برنامه‌ریزی‌ها و کوشش‌هایشان پنهانی و سری بود، و پیوندشان با یکدیگر تنها و تنها وسیله‌ی سرپرست هر شاخه انجام می‌گرفت. در حقیقت سازمان یادشده، یک سازمان زیرزمینی بود، و هر یک از هموندان آن دارای نام ویژه‌ای بجز نام راستین خود بودند و صورت جلسه‌های آنها نیز با همان نام‌های ویژه و ساختگی نوشته می‌شد که در صورت افتادن به دست مأموران آگاهی و دولتی، نام کسی فاش نشود. (ص 10)

□ انجمن در برآورد این خواست، و در این راستا، به کارهای ویژه‌ای دست می‌زد که بیشتر به کوشش‌های ارتشی و سپاه‌گیری و چریکی مانند بود. برای نمونه، برای فراهم آوردن جنگ‌افزار و مهمات، به ویرانه‌های سرخه‌حصار (که در دوران قاجاریان اداره‌ی تخشایی [قورخانه] دولت بود، و پس از شهریور 20 بصورت نیم ویران رها شده بود) می‌رفتند و بدنبال باروت یا نارنجک و یا چیزهایی مانند آن می‌گشتند و یا در میان بازمانده‌های کمپ آمریکاییان در امیرآباد به جستجو می‌پرداختند تا ابزارهای نخستین را برای انجام برنامه‌های خود بدست آورند... تنها کارهایی که انجمن توانست انجام دهد این بود که یک بار، نارنجکی دست‌ساز را به خانه «کریم کشاورز» (برادر یا برادرزاده دکتر فریدون کشاورز عضو کمیته مرکزی حزب توده و وزیر فرهنگ بعدی در کابینه قوام‌السلطنه) انداخت... دو-سه ماه پس از آن نیز یک نارنجک بزرگتر و سنگین‌تر را به خانه‌ی «شکرالله صفوی»، مدیر روزنامه‌ی کوشش پرتاب کردند که خبر آن نیز گویا در اردیبهشت 1325 در روزنامه‌ی اطلاعات چاپ شد. پس از این دو رویداد، بلندپایگان امنیتی و انتظامی بسختی بدنبال کشف و شناسایی انجام دهندگان این کارها افتادند، ولی کوچکترین سرنخی گیر نیاورند. درست در همان زمان که مأموران سرگرم پی‌گیری بودند، شورای رهبری «انجمن» برنامه‌ی ترور «وثوق‌الدوله» نخست‌وزیر ایران پس از جنگ جهانی یکم را که امضاکننده‌ی قرارداد ننگین دادن امتیاز نفت به انگلیسی‌ها و تحت حمایتی ایران از سوی انگلیس بود، تنظیم می‌کرد. ولی نزدیک به سه هفته پس از انفجار دوم، در روز نهم خرداد 1325 در خانه‌ی «علیرضا رییس» یکی از هموندان انجمن، که تنها چند روز بود از دبیرستان کالج تهران دیپلم خود را گرفته بود، نارنجکی می‌ترکد و علیرضا رییس را می‌کشد... (صص 10-12)

□ پی‌گیری در این زمینه آغاز می‌شود، و با بازجویی از خانواده‌ی «رییس» پی می‌برند که دو روز پیش از کشته شدن «علیرضا»، جوانی بنام «علینقی عالیخانی» که او نیز در کالج البرز درس می‌خواند و همکلاس علیرضا بود، چمدانی را به خانه‌ی او می‌آورد. مأموران بیدرنگ بدنبال عالیخانی می‌روند، و او را دستگیر می‌کنند. بر این پایه، از هموندان انجمن، نخستین کسی که دستگیر می‌شود، علینقی عالیخانی بود. (ص 12)

□ علینقی عالیخانی در بازجویی‌های خود، نام یکی-دو تن را می‌برد، و آنها عبارت بودند از بیژن (اردشیر) فروهر، و حسین طبیب و عالیخانی، که آنها نیز باتفاق عالیخانی بازداشت می‌شوند. (نام فروهر بیژن بود، ولی نام سازمانی او را گویا «اردشیر» گذارده بودند.) بهر روی، هوده آن می‌شود که کارکنان اداره‌ی آگاهی رکن دوم ستاد ارتش و فرماندهی نظامی تهران ماجرا را پی می‌گیرند و موضوع کمابیش فاش می‌شود. در روزهای پایانی 1324 سرتیپ حاجعلی رزم‌آرا (که بعدها سرلشکر و سپهبد و نخست‌وزیر شد) بجای سرلشکر ارفع رییس ستاد ارتش شد. بر این پایه، بهنگام رویداد انفجارها در سال 1325 و «لو» رفتن «انجمن»، رزم‌آرا رییس ستاد ارتش بود، و به رکن دوم ستاد، دستور رسیدگی و پی‌گیری موشکافانه را درباره‌ی پرونده‌ی یاد شده داد، و گفته شد که رزم‌آرا خود نیز چند بار در بازجویی‌ها و روال کار پرونده حضور و نظارت مستقیم داشت. و چون در درازای بازجویی‌ها، کس دیگری از هموندان انجمن دستگیر نشد، این مسئله غیرطبیعی و پرسش‌انگیز می‌نمود. زیرا روشن بود که عالیخانی تنها همان سه تن را «لو» داده و نام دیگران را نیز برده است. اما گویا رزم‌آرا نقشه‌ی دیگری برای انجمن داشت و از دستگیری و فاش کردن نام دیگر هموندان «شورای مرکزی انجمن» پیشگیری کرد. (ص 13)

□ دسته‌ای دیگر بر این باور بودند که نفوذ رزم‌آرا در جریان بازجویی و سپس دادرسی دستگیرشدگان، و دستور محرمانه نگهداشتن بخش بزرگی از محتویات پرونده از سوی وی سبب شد که متهم ردیف یک و دیگر متهمان تبرئه و آزاد شوند، و نام دیگر هموندان انجمن برای مردم و رسانه‌ها اعلام نشود. ضمناً هرگز روشن نشد که چه کسانی در فهرست ترور شوندگان گروه انتقام (انجمن) بودند... بگفته‌ی دیگر «انجمن» یکسره از میان نرفت. ولی در لاک خود خزید و بنظر می‌رسید که رزم‌آرا با شناخت نام کلیه‌ی هموندان این گروه، عمداً از بهم پاشی آن پیشگیری کرد، تا بتواند آنها را در اختیار داشته باشد و وسیله‌ی ایشان برنامه‌های دلخواه خود را اجرا کند. (صص 13-14)

مکتب پان‌ایران‌یسم

□ پس از رویداد ترکیدن نارنجک در خانه‌ی علیرضا رییس و دستگیری عالیخانی و یکی-دو تن دیگر، و برانت آن‌ها... در روز پانزدهم شهریور 1326 در یکی از زمین‌های مسطح درون محدوده‌ی دانشگاه تهران (در گوشه‌ی باختری دانشکده‌ی دندانپزشکی و فنی)، چهار جوان دانشجو در کنار هم نشستند و هسته‌ی فعالیت مکتبی را ریختند بنام «مکتب پان‌ایران‌یسم». دو تن از ایشان از بنیادگذاران نخستین «انجمن» بودند، و دو تن دیگر از جوانانی که بعداً به آن گروه پیوسته بودند. (ص 15)

□ در حقیقت گردانندگان انجمن (و یا کسی که پس از ترکیدن نارنجک در خانه‌ی علیرضا رییس، انجمن را زیر نظر گرفته بود!) به این نتیجه رسیده بودند که با پنهانکاری و کوشش‌های زیرزمینی و تروریستی، بهره‌ای بدستشان نمی‌افتد و دیر یا زود گرفتار، و از هم پاشیده می‌شوند. و بر آن بودند که انجمن باید یک شاخه‌ی بیرون و علنی داشته باشد تا بتواند در اجتماع به ستیز با بیگانه‌گرایی و کوشش در راه آگاه کردن جوانان و میهن‌دوستان بپردازد. و با پی‌گیری این اندیشه بود که سازمانی را زیر نام «مکتب پان‌ایران‌یسم» بنیاد نهادند. (ص 16)

□ بگفته‌ی دیگر، انجمن هنوز بگونه‌ی پنهانی وجود داشت، ولی دارای یک شاخه‌ی علنی نیز شده بود که «مکتب پان‌ایران‌یسم» نامیده شد... از چهار تنی که در دانشگاه (در روز 15 شهریور 1326) سازمان را بنیاد نهادند، دو تن (پزشکپور و فرید سیاح سپانلو) می‌دانستند که سازمانی را که دارند بنیاد می‌گذارند، در حقیقت وابسته به «انجمن» است. و دو تن دیگر که بعدها به انجمن پیوسته بودند و در شورای مرکزی آن عضویت نداشتند (محمدرضا عاملی تهرانی و پرویز صفی‌یاری) در آغاز از این راز آگاه نبودند. (ص 17)

□ حزب‌ها و دسته‌هایی که هر چند گاه بار بر پایه‌ی خواست یک دیکتاتور، یا یک رهبر و یا یک نخست‌وزیر پدید می‌آیند، با رفتن آن دیکتاتور و نخست‌وزیر، از میان می‌روند. از این گذشته، جز مشتاقان رسیدن به وکالت و وزارت، کسی به هموندی این گونه حزب‌ها و دسته‌ها در نمی‌آید. پس حزب باید ایدئولوژی داشته باشد. بهترین نمونه از یک حزب دارای ایدئولوژی، از حزب توده می‌توان یاد کرد،

که با وجودی که روش ضد ایرانی و ضد ملی داشت، چون در شرایطی پدید آمد که مردم از زیر بار يك رژيم ديكتاتوري بيرون آمده بودند، و مي‌پنداشتند که ايدئولوژي آن حزب که خود را هودار کارگر و رنجبر مي‌شناسانيد، يك آرمان انسان دوستانه است، گردش را گرفتند و برجاي ماند. تا اين که رفته رفته با کوشش ملت گرايان و با گذشت زمان، رخ پوش از چهره‌ي آن برگرفته شد. (ص 18)

بنیادگذاران مکتب (سازمان) یاد شده، «دکترین» و آرمان‌نامه‌ي را بنام «ما، چه مي‌خواهيم» در سال 1326 نوشتند که بسيار فشرده و فهرست‌وار بود... سپس «دکترین» ديگري چاپ کردند که آن را عليقي عاليخاني و محمدرضا عملي تهراني نوشتند و در نوشتن آن از اندیشه‌ها و آرمان‌هاي ناسيونالستي برخي از فيلسوفان اروپايي، بويژه آلماني مانند «نيچه» و «هگل» سود بردند. محسن پزشکپور هم چند جمله‌ي شعارگونه بدان افزود. و جزوه یاد شده بنام «بنیاد مکتب پان‌ايرانيسم» در نخستين روزهاي سال 1328 در سطح گسترده چاپ و پخش شد. (ص 18)

توده‌اي‌ها، در همه جا، بنادرست شايع کردند که اين دفترچه را «بهرام شاهرخ» نوشته است، و رييس پان‌ايرانيست‌ها «بهرام شاهرخ» جاسوس انگليسي‌ها است! و همين اتهام، انگيزه‌ي پديد آمدن برخوردهاي سخت و خونين با اين حزب در آينده شد. (ص 19)

با نگرش به اين نيمايش و بر پايه‌ي باور آنان، پان‌ايرانيست‌ها، مي‌گفتند: اگر به پيشينه‌هاي تاريخي و اجتماعي اين بخش از آسيابي باختري بنگريم، بخوبي پي مي‌بريم که همهي مردم گرجستان، قفقاز (اران)، افغانستان، تاجيکستان، ترکمنستان، ازبکستان، بخشي از عراق کنوني، بلوچستان پاکستان (که در آن روزها بلوچستان انگليس!! ناميده مي‌شد) و بحرين را در برمي‌گيرد. و همهي تيره‌هاي ماندگار در اين سرزمين‌ها، بخش‌هايي از پيکره‌ي ملت بزرگ ايران هستند. همان‌گونه که قشقايي‌ها، کردها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها و لرهاي درون مرز را ايراني مي‌دانيم، تيره‌هاي یاد شده در برون مرز نیز که بعلت ناشايستگي رهبران و شاهان ايراني در يك سد و پنجاه سال گذشته، بدست جهانخواران، از سرزمين، و از پيکره‌ي ملت ايران جدا شده‌اند، همه ايراني هستند و بايد با هم يکي شويم. (صص 19-20)

پان‌ايرانيست‌ها، همچنين بر اين باور بودند که بهيچ بيگانه‌اي نيايست اطمينان کرد. زيرا بيگانگان هميشه سود خود را از سود ملت ايران برتر مي‌دانند. و اگر منافع ما با بيگانگان برخورد داشته باشد، آن بيگانه از منافع خود نمي‌گذرد و بصورت دشمن ما، درمي‌آيد... از سوي ديگر بر آن بودند که با هيچ بيگانه‌پرست و هيچ مزدور بيگانه و هيچ خيانتکاري نبايد آشتي کرد. حتا اگر آن مزدور خائن، اظهار پشيماني کند. زيرا هيچکس حق ندارد از آسيبي که وسيله‌ي کارهاي خائنان و مزدوران به ملت ايران رسیده است، چشم‌پوشي کند. (صص 20-21)

پان‌ايرانيست‌ها درباره‌ي نقش زن در اجتماع نیز داراي آرمانی روشن بودند. و بر آن بودند که هسته‌ي مرکزي هر اجتماعي و هر ملتي «خانواده» است و زنان پايه‌هاي استوار خانواده‌ها هستند. آن‌ها بهترين پايگاه براي زنان را پايگاه «مادري» مي‌دانستند و بر آن بودند که خانواده بيشتر از اجتماع به زنها نیاز دارد. زيرا کار در اداره‌هاي دولتي و پارلمان و ديگر سازمان‌هاي اجتماعي کارهاي موقتي هستند. در جايي که خانواده يکان جاودانه‌ي ملت و جايگاه راستين زنان است. (ص 21)

دادن اين شعار که مردم تاجيکستان، قفقاز، گرجستان، ازبکستان، افغانستان و ترکمنستان روس!! و بلوچستان انگليس!! بخش‌هايي از پيکره‌ي ملت ايران هستند و بايد به زير سايه‌ي پرچم سه رنگ شير و خورشيد نشان ايران، يعني کشور مادر، درآيند، هوداران اندیشه‌هاي «پان‌تورکيسم، پان اسلاميسم، و پان عربيسم» را نیز برآشفتم و به خشم آورد و با رهبران حزب توده که کارگزار و مدافع بي‌چون چراري روس‌ها در ايران بودند، هم آواز و همراي کرد بويژه هموندان حزب توده به دشمني با اين مکتب نوپا برخاستند... باري، توده‌اي‌ها که در همه جا خود را منطقي و اهل بحث و گفتگو شناسانيدند، در برخورد با اندیشه‌هاي پان‌ايرانيست، بخلاف گفته‌هاي خود به کارهاي سيکسرانه و غيرمنطقي دست مي‌زدند، و واکنش‌هاي خنده‌آوري از خود نشان مي‌دادند. از آن ميان، هر جا که نشان پان‌ايرانيست‌ها که يك (=/=) بود، به ديوار مي‌ديدند، آن را دستکاري کرده بصورت () (عرعرخ!) درمي‌آوردند. و يا پان‌ايرانيست‌ها را «پان‌چاخانيست»! مي‌گفتند... (صص 21-22)

دولت انگلستان هم که بخشي از خواست‌ها و شعارهاي پان‌ايرانيست‌ها به دست‌اندازي‌هاي آن آسيب مي‌رسانيد، موزيانه تحريکات را دامن مي‌زد و [روزنامه‌هاي چندي چون «رهبر»، «به سوي آينده» و «نيسان» که نشريه حزب توده بودند، مقاله‌هاي مفصلي چه بگونه‌ي ناسزا، و چه بصورت تمسخر، عليه اين گروه نوپا نوشتند]. از آن ميان مقاله‌ي گسترده‌اي بقلم «رسول پرويزي» که آن روزها توده‌اي بود، در روزنامه‌ي «نيسان» زير سرنويس «قاچ زين را بگيريد، اسب‌سواري پيشکشان» چاپ شده بود که بسختي پان‌ايرانيست‌ها را بباد مسخره و ريشخند گرفته بود. همچنين روزنامه ايران ما در بخشي از مقاله خود در آن روزها نوشت: «ما، شش هزار سال تاريخ داريم، ملت ايران شش هزار سال عمر دارد. اکثريت فرزندانش يك تنبان درست و حسابي و بي‌وصله ندارند. کودک دبستاني آن، براي ده‌شاهي روزانه، بايد دوات همسالان خود را بزدد. حالا چگونه مي‌خواهيم قفقاز و ازبکستان را بگيريم؟!» من در آن روزها هنوز پان‌ايرانيست نشده بودم و توجهي هم به اين مسائل نداشتم. ولي درست يك هفته پس از چاپ آن مقاله، شنيدم که گروهی نوجوان به دفتر نشريه‌ي «نيسان» رفته و ميز و صندلي‌هاي آن را شکسته و بايگاني آن را درهم ريخته و گريخته‌اند... از آن پس، مخالفان اين گروه نوبنياد بسيار دست به عصا راه مي‌رفتند و از سويي ديگر تبليغات پان‌ايرانيست‌ها گسترده‌تر شد. و چون سخنان آنان ريشه در خواست‌هاي دروني و تاريخي ايرانيان و نوجوانان 18 تا 28 ساله داشت... (ص 23)

درست است که شعار «فلات ايران به زير يك پرچم» در آن روزها دست نايافتني و شايد خنده‌آور بود، اما امروز که تاجيکستان و ازبکستان و ترکمنستان و ... و ... خود را از زير بار ننگ بردگي روس‌ها بيرون کشيده‌اند، و سازمان‌هاي ملت‌گرايي که خواستار يگانگي با ديگر پارسي‌گويان شده‌اند، در برخي از آن‌ها پديد آمده، و در شهر دوشنبه پانخت تاجيکستان تنديس ده متری فردوسي بزرگ و رودکي پارسي‌گوي را برپاداشته‌اند، و در پاي تنديس فردوسي نمايشنامه‌ي رستم و سهراب را زنده مي‌کنند، پي مي‌بريم که سخن پان‌ايرانيست‌ها چندان هم بي‌پايه نبود. و اگر امروز ما يك رژيم مردمی و نيرومند داشتيم، چه بسا که با استقلال تاجيکستان و ترکمنستان و گرجستان و ازبکستان و اران (جمهوري آذربايجان)، بخشي از اين آرزوها جامه‌ي حقيقت بخود مي‌پوشيد. (صص 23-24)

مکتب پان‌ايرانيست نیز همانند «انجمن» نشاني را براي خود برگزيد که خود اين نشان، بهترين گواه بر زير نفوذ پنهاني «مکتب» و فرمانبري آن از «انجمن» بود. نشان یاد شده، همان (=/=) بود. بنيادگذاران مکتب در توجیه و انگيزه‌ي گرینش اين نشان که در دانش هندسه بمعنای «مخالف» آمده است، مي‌گفتند که چون ما مخالف هرگونه سازش با بيگانه و مزدور بيگانه و مخالف با هر جنبش ضد ملي و ضد ايراني و مخالف با هر نوع گذشت و چشم‌پوشي از گناه خائنان هستيم، اين نشان را برگزيديم. ولي در حقيقت اين نشان، محور

همان شکل دو استخوان موازي اسكلت ران، و نیمرخ جمجمه‌اي بود که آرم «انجمن» را تشکیل می‌داد. (ص 24)

❑ نخستین جلسه‌ي مکتب پان‌ایرانیسم در خانه‌ي علیمحمد لشکری در خیابان شاپور، روبروي خیابان فرهنگ برپا شد. و چون مأموران آگاهی و رکن دوم ستاد ارتش از آن آگاه بودند (زیرا به باور گروهی، رزم‌آرا خود از همه‌ي چند و چون کار، آگاه و «انجمن» را وادار کرده بود که سازمانی بصورت علنی برپا دارد)، بنیادگذاران بر آن شدند که برابر با قانون ثبت تشکیلات و احزاب سیاسی، با يك نامه‌ي رسمي، مراتب را به وزارت کشور و اداره‌ي آگاهی اطلاع دهند و تشکیلات یاد شده را بنام «مکتب پان‌ایرانیسم» ثبت کنند. کسانی که نامه‌ي یادشده را امضا کرده و برای دولت فرستادند عبارت بودند از: محسن پزشکیپور، محمدرضا عاملی تهرانی، فریدسپانلو، محمد مهرداد، علیمحمد لشکری، منوچهر تیمسار کازرونی و علی‌نقی عالیخانی. (ص 25)

❑ سازمان یاد شده، نام حوزه‌هاي حزبی خود را «نیرو» گذارده بود، و باز هم به پیروي از «انجمن» (گروه انتقام) برای هر هموند خود يك نام ساختگی برمی‌گزید که به آن «نام سازمانی» می‌گفتند، و در صورت جلسه‌هاي «نیرو» نام‌هاي سازمانی آنان نوشته می‌شد. نه نام‌هاي راستین‌شان. بجای «سلام»، «درد» یا «پاینده ایران» می‌گفتند و بجای «خدانگهدار»، عبارت «پاینده ایران» را بر زبان می‌راندند. همچنین از بردن نام آقا یا خانم پرهیز می‌کردند... اگر کسی درخواست هموندي می‌کرد، او را بسادگی و بی‌درنگ، به درون سازمان راه نمی‌دادند. بلکه می‌باید در «نیروی آمادگی» نام‌نویسی کند، و پس از دیدن آموزش‌هاي شایسته و فراگیری آرمان‌هاي پان‌ایرانیسم و شرکت در کلاس‌هاي «آرمان شناسی» و سپس، گذرانیدن يك آزمایش کتبی (که پرسش‌هاي گوناگونی در زمینه‌ي باورهاي پان‌ایرانیسم، شناخت کمونیسم و اندکی از تاریخ ایران، در آن‌ها گنجانیده شده بود)، در صورت پذیرفته شدن، در برابر پرچم ایران و قرآن و یا يك کتاب آسمانی که مورد باور درخواست کننده بود، سوگند می‌خورد که تا پای جان برای رسیدن به آرمان خود بکوشد و هرگز به آن خیانت نکند. دوره‌ي «آمادگی» از دو تا چهار ماه به درازا می‌کشید. (ص 26)

چگونه پان‌ایرانیست شدم

❑ در پایان سال 1327، یا در آغاز سال 1328 بود که از سوي یکی از دوستان نزدیک خود بنام باقر عالیخانی (برادر علی‌نقی عالیخانی) برای هموندي در سازمان پان‌ایرانیست فراخوانده شدم... دفترچه‌ي «دکترین پان‌ایرانیست‌ها» را، که «ما، چه می‌خواهیم» و یا «بنیاد مکتب پان‌ایرانیسم» نام داشت، برای خواندن به من داد. و با این که در آن سال دانشجوی سال یکم دانشکده‌ي حقوق دانشگاه تهران بودم، چون چیزی از نوشته‌هاي پیچیده‌ي آن دفترچه که بیشتر شعارگونه و با جملات ضد پان‌اسلامیسم، پان‌تورکیسم و پان‌عربیسم، و ضد کمونیستی نوشته شده بود، سردرنیاوردم... تابستان سال 1328 بود که یکی- دو- سه بار به تشکیلات آن‌ها (واقع در یکی از کوچه‌هاي فرعی خیابان منوچهری که گویا کوچه‌ي ارباب جمشید نام داشت). رفتم. این ساختمان، محل دفتر وکالت شخصی بنام «صادق بهداد» بود که از هواداران آیت‌الله کاشانی بشمار می‌رفت، و امتیاز هفته‌نامه‌ي را داشت بنام «ساسانی» که پان‌ایرانیست‌ها آن را در اختیار گرفته بنام «ارگان مکتب پان‌ایرانیسم»، بگونه‌ي هفتگی چاپ و پخش می‌کردند. (ص 27)

❑ هنگامی که در نیروی آمادگی سرگرم فراگیری «دکترین و آرمان‌نامه‌ي مکتب» بودم، جسته و گریخته می‌شنیدم که شوراي رهبری این سازمان از پنج تن تشکیل شده است که این گروه از میان خود محسن پزشکیپور را به دبیر مسئولی و اداره‌ي سازمان یاد شده برگزیده‌اند... اما پس از یکی- دو ماه، گذشته از محسن پزشکیپور نام چهار تن دیگر از هموندان گروه پنج نفری شوراي رهبری را دانستم و پی بردم که آن‌ها علیمحمد لشکری و محمدرضا عاملی تهرانی و محمد مهرداد و شاید جواد تقی‌زاده، یا منوچهر تیمسار کازرونی هستند. جواد تقی‌زاده برادر سیدحسن تقی‌زاده سناتور بود، و صادق بهداد وکیل دادگستری او را به انجمن معرفی کرده بود. (صص 28-29)

❑ در ماه‌هاي پایانی سال 1327 یا 1328 نیز علی‌نقی عالیخانی برای ادامه‌ي تحصیلات به فرانسه رفت و در آن‌جا به جهانگیر تفضلی که سرپرست دانشجویان ایرانی در فرانسه بود، نزدیک شد و تفضلی، دانشجوی دیگری بنام «غلامرضا تاجبخش» را با عالیخانی آشنا کرد و پس از بنیادگذاری ساواک، هر دو بااستخدام سازمان امنیت درآمدند و عالیخانی (شاید به دستور سازمان امنیت و در چارچوب همکاری میان سازمان‌هاي امنیتی فرانسه و ایران) به گروه سوسیالیست‌هاي فرانسه پیوست. و از راست‌گرای تندرو ناگهان چپ‌گرای شد و سال‌ها بعد به ایران آمد و مدیرکل مالی (اقتصادی) ساواک شد و تاجبخش هم در بخش دیگری از ساواک بکار پرداخت. (ص 29)

❑ داریوش فروهر که در دانشکده‌ي حقوق (يك سال جلوتر از من) بود، در پایان سال 1327 و یا آغاز سال 1328 تقریباً همزمان با من به مکتب پیوست. گفتم که سال‌هاي 27 و 28 سال‌هاي شکوفایی اندیشه‌ي پان‌ایرانیسم بود. و چون تا آن زمان هیچ سازمان سیاسی‌اي که دارای ایده‌نولوژی باشد در برابر حزب توده در پهنه‌ي اجتماعی ایران نبود که رو در روی آن حزب بایستد (و همیشه نیروهاي انتظامی در برابر تندروي‌هاي حزب یاد شده و راهپیمایی‌هاي آن می‌ایستادند)، سران حزب توده تصمیم به سرکوبی این تشکیلات نوپا گرفتند... حتا «گازپوروسکی»، نویسنده کمونیست روس، انگیزه‌ي برخورد پان‌ایرانیست‌ها با توده‌اي‌ها را ناشی از تحریکات و پشتیبانی‌هاي آمریکایی‌ها!! دانسته، می‌نویسد: «پان‌ایرانیست‌ها به تحریک شبکه بدامن Bedaman که يك شبکه تبلیغاتی آمریکایی است، برای مقابله با نفوذ روس‌ها در ایران پدید آمده‌اند تا با توده‌اي‌ها بجنگند!!» و توصیه کرده بود که هرچه زودتر، این گروه فاشیست! را از میان بردارند. (صص 29-30)

❑ این زدوخورد در روز هشتم فروردین 1331 روی داد و چندین خیابان تهران را در بر گرفت. گذشته از این دامنه‌ي درگیری‌ها میان پان‌ایرانیست‌ها (که ناسیونالیست تندرو بودند) و توده‌اي‌ها (که کمونیست‌هاي وابسته به شوروي بودند) به شهرهاي دیگر ایران نیز کشیده شد، که يك نمونه از آن را در این‌جا می‌آورم. روز هشتم بهمن 1331 در شهر قزوین گروهی از توده‌اي‌ها به دفتر پان‌ایرانیست‌ها در این شهر حمله می‌کنند و اثاث و پرونده‌هاي آنها را به خیابان می‌ریزند. پان‌ایرانیست‌ها پس از آگاهی بیدرنگ به رو در رویی برمی‌خیزند و کار زدوخورد و درگیری خونین میان این دو گروه، شهر را متشنج می‌کند... (ص 31)

❑ در درازاي سال‌هاي 1328 تا 1332، کوشندگان دیگری به مکتب پیوستند که دوش به دوش نویسنده‌ي این کتاب در برخوردها و کوشش‌هاي سیاسی و اجتماعی، زیر نظر رهبران شرکت داشتند، و نام برخی از ایشان که هنوز بیادمانده است، عبارتند از: جواد نطاق و برادرش، عباس شامیباتی، منوچهر صابونی، عباس رییس‌دانا، مهدی صدیقی، ناصر عسکری، منوچهر قوام‌شیرازی، علی سکویی، شمس توفیقی، حسین رحیمپور، سهراب فتحی، اصلاں بیگ، مصطفی شاعیان، منوچهر ملکی، منوچهر کیوهچی، محمد زرشکی، سالور، مطیعا، عباس مهرپویا (آوازخوان معروف) و خواهرش، محمدگرگین (برادر ایرج گرگین برنامه‌ساز رادیو ایران پیش از انقلاب)، برادران شافع، عباس روحبخش، حسن حاج سیدجواد، قربانی، حاجی خانیان، امیرحیدر بیگدلی، خسرو تقی، بهمن کامیار، ملکوم

کورایان، علی‌اکبر سرکش، ابوالقاسم پورهاشمی، و دوشیزگان: آذر ارژنگی، تاج‌الملوک جمالی، شهربانو باوند، گیتی و دخی اعزازی، پرویش سرخوش و سیدین و... (ص34)

تشکیلات پان‌ایرانیست‌ها ضمن همکاری با جنبش ملی شدن نفت، هرگز نامی از رهبران جنبش (دکتر محمد مصدق، دکتر حسین فاطمی، دکتر علی شایگان، مهندس کاظم حسینی، دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، دکتر غلامحسین صدیقی، حائری‌زاده، سیدابوالقاسم کاشانی و...) به میان نمی‌آورد، و تنها از اندیشه‌ی ناسیونالیسم در راستای این جنبش ملی پشتیبانی می‌کرد. (ص35)

حاجعلی رزم‌آرا افسری بسیار تیزهوش و دقیق و باسواد و در عین حال برنامه‌ریز، سازمانده و تشنه‌ی قدرت و بلندپرواز بود، بدانگونه که در دوران ریاست ستاد ارتش، همه‌ی کارها را دقیقاً زیر نظر، و در همه جا جاسوس داشت. و قدرت وی بالاتر از یک نخست‌وزیر بود. و چون محمدرضا شاه از هرکس که صاحب نفوذ و قدرت می‌شد می‌ترسید، از رزم‌آرا نیز دل‌خوشی نداشت: ثریا (شهبانوی پیشین ایران) در خاطرات خود می‌نویسد: «رفتار رزم‌آرا با سایر فرماندهان نظامی که اظهار بندگی و چاکری در برابر شاه می‌کردند. بسیار فرق داشت و شاه از او می‌ترسید. و در او یک کودتاگر بالقوه می‌دید.» (ص35)

در روز 15 بهمن 1327 توطئه ترور محمدرضاشاه بمرحله‌ی اجرا درآمد. ولی شاه جان سالم بدر برد و ناصر فخرآرایی ضارب او، در دم کشته شد. بعدها «ژرار دوبلیه» در کتاب خود بنام «صعود سریع محمدرضا شاه» نوشت که رزم‌آرا این توطئه را بیاری انگلیسی‌ها ترتیب داده بود تا پس از مرگ شاه یک دیکتاتوری با نفوذ و خشن و نیرومند در ایران برپا دارند و جنبش ملی شدن نفت را در همان آغاز و پیش از گسترش سرکوب کرده، قرارداد استعماری نفت را به سود خود به تصویب برسانند. زیرا محمدرضا شاه را در آن روزها آدم ضعیفی می‌دیدند. (ص36)

«انورخامه‌ای» در کتاب «فرصت‌های از دست رفته» می‌نویسد: کیانوری وسیله «سروان خسرو روزبه» با رزم‌آرا ارتباط داشت و در تنظیم و پایه‌گذاری توطئه 15 بهمن 1327 نقش مؤثری را بازی کرد. بدینگونه که مراسم روز 14 بهمن که قرار بود بانگیزه سالم‌مرگ «تقی ارانی» بر سر مزار او، از سوی حزب توده برگزار شود، با کوشش کیانوری در شورای مرکزی حزب، به روز 15 بهمن انداخته شد، تا رزم‌آرا بهانه‌ای بدست آورد و در آنروز در مراسم دانشگاه حضور نداشته باشد، و در ستاد ارتش بماند، تا بمحض انجام موفقیت آمیز ترور، مراکز حساس کشور، بدستور او، اشغال، و کودتا انجام شود و قدرت را به دست گیرد. (ص36)

چون در سال 1329 جنبش ملی ایران برای بدست گرفتن صنایع نفت برهبری مصدق (که شاه از او نیز می‌ترسید) همه‌گیر شده بود. محمدرضا شاه بنظر خود میان بد (رزم‌آرا) و بدتر (دکتر مصدق)، رزم‌آرا را برگزید و فرمان نخست‌وزیری او را صادر کرد. بهمین دلیل دکتر مصدق از همان روزی که رزم‌آرا به نخست‌وزیری برگزیده شد، آن را یک «شبه کودتا» نامید. (ص37)

روزنامه «نیویورک تایمز» هنگام نخست‌وزیر شدن رزم‌آرا نوشت: «از هم گسیختگی اوضاع ایران تحت هدایت گروهی از سیاستمداران حرفه‌ای و غیرقابل اطمینان (!!) کار را به آن درجه از فساد و بدبختی رسانیده است که اکنون دانسته شده که جز رییس ستاد ارتش کسی دیگر نخواهد توانست ایران را از این اوضاع اسفبار، نجات دهد...» رزم‌آرا نخست‌وزیر شد، ولی طبق برنامه‌ای که در ذهن خود ریخته بود، برای هموار کردن راه پیشرفت خویش، زیرکانه با سران حزب توده پیوندهایی برقرار کرد و به این حزب آزادی‌هایی داد و برخی از سران زندانی توده‌ای را فراری داد و برای آن‌ها مخفیگاه نیز در نظر گرفت و این نزدیکی را بگونه‌ای سروسامان و ادامه داد که «ایوانف» تاریخ‌نویس رسمی استالین کارهای رزم‌آرا را ستود و گفت: «اعمال چنین سیاستی از سوی رزم‌آرا، در راه اجرای نقشه‌ی آمریکاییان در ایران موانع جدیدی پدید آورده است...» (ص37)

سرلشکر شایانفر که وکیل مدافع نواب صفوی در دادگاه نظامی زمان شاه بود، پس از انقلاب بهمن 57، در یک مصاحبه مطبوعاتی در پاسخ خبرنگار «رنگار امروز» درباره‌ی فداییان اسلام می‌گوید: «... موضوعی که برای مردم شنیدن آن تازگی دارد اظهارات نواب صفوی درباره‌ی رزم‌آرا است او (نواب صفوی) در یکی از جلسات دادگاه گفت: در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا، من و عبدالحسین واحدی تقاضای ملاقات با شاه را کردیم. در این دیدار به شاه از فساد موجود در مملکت شکایت کردیم و گفتیم او که خود را مسلمان می‌داند چرا جلوی این فساد و هرزگی‌ها را نمی‌گیرد. بعد افزودیم قصدمان نابود کردن مسببین فساد است. شاه در جواب، وجود فساد را قبول کرد، اما تمام تقصیرها را متوجه رزم‌آرا کرد، یعنی تلویحاً با کشتن رزم‌آرا موافقت کرد...» (ص39)

رزم‌آرا بهنگام نخست‌وزیر شدن، برای اینکه نشان دهد از آنروز به بعد یک مقام غیرنظامی است دستور داد که اسکورت او را از میان افسران شهربانی برگزینند. اسدالله علم نام دو افسر شهربانی، «ستوان یکم حسین علی‌اکبری» و ستوان یکم «رضا رزمی» را به شاه می‌دهد و شاه نیز به رییس شهربانی دستور می‌دهد که این دو افسر اسکورت رزم‌آرا شوند. ستوان یکم علی‌اکبری یکی از بهترین و دقیق‌ترین تک تیراندازان پلیس بود. و در ظاهر وی را بعنوان اینکه می‌تواند بسرعت هر سوءقصد کننده‌ای را هدف قرار دهد، اسکورت رزم‌آرا کردند. در روز حادثه. ستوانیکم علی‌اکبری درست پشت سر رزم‌آرا قرار داشت و بمحض اینکه صدای الله‌اکبر از سوی خلیل تهماسبی (ترور کننده‌ی ظاهری!!) بلند می‌شود. یک گلوله از تپانچه این افسر بیرون می‌آید و از پشت سر رزم‌آرا وارد می‌شود و از پیشانی‌اش بیرون می‌آید. (ص39)

ثریا در دنباله خاطرات خود می‌نویسد: «... هنگامی که تنها شدید، شاه به اسدالله‌خان گفت: علم. با این تیر، چند نشان زده شد. کودتا و کودتاجی ترور شد...» (ص40)

پس از این حادثه به سپارش علم، ستوان یکم علی‌اکبری به کارگزینی شهربانی منتقل شد، حقوقی را می‌گرفت و کار مهمی انجام نمی‌داد. یکی-دو-سه ماه بعد خانه‌ای را در مقابل بیمارستان شماره یک ارتش برای او می‌خرند و پنجاه هزار تومان (که در آن روزها مبلغ در خور نگرشی بود) نیز به او می‌دهند. «علی‌اکبری» که در انتظار دریافت میلیون‌ها تومان نازشست بود، چند بار نزد اسفندیار بزرگمهر (سخنگوی نخست‌وزیری در کابینه رزم‌آرا) می‌رود و درخواست پول بیشتری می‌کند، و اسفندیار بزرگمهر گزارش کار را به علم می‌دهد. علم به بزرگمهر می‌گوید اگر بیشتر از این مزاحم شد کلک او را بکنید... پس از چندی بگونه‌ی رازآمیزی ظاهراً خودکشی می‌کند: ولی در میان نزدیکانش شایع شد که او را کشتند. (ص40)

در این جا شایسته است که به بخشی از گفتگوی رزم‌آرا با اسفندیار بزرگمهر (رییس تبلیغات و سخنگوی او بهنگام نخست‌وزیری‌اش که یکی-دو ماه پیش از ترور وی انجام گرفت، از زبان «بزرگمهر» در کتاب کاروان عمر بنگریم: «... یک روز صبح خیلی زود، ساعت سه پس از نیم شب. تلفن من زنگ زد. رزم‌آرا بود و گفت: فردا شب ساعت 11 به دیدن او بروم، او خواب نداشت و تمام کارهایش را شب انجام می‌داد. شب رفتم. تنها بود. با او مشغول صحبت شدم. او گفت: شاه در زمینه‌ی بر سر کار ماندن (بهرام) شاهرخ پافشاری

می‌کند. (شاهرخ در آنروزها رییس اداره اطلاعات و رادیو بود) و انگلیسی‌ها مخصوصاً نفتی‌ها هم از او حمایت می‌کنند. ولی من (رزم‌آرا) مخالف این مسئله هستم. آیا می‌توان چند ماهی اداره تبلیغات را با اینهمه آشوب اداره کنی؟» گفت: خود شما می‌گویید شاه راجع به او پافشاری می‌کند و نفتی‌ها هم از او حمایت می‌کنند. پس تکلیف من چیست؟ گفت: با شاه باید فعلاً مدارا کرد تا تکلیفش تعیین شود!!) گفت: مقصود چیست؟ گفت: من به این نتیجه رسیده‌ام که این شاه، با فرمانده قوا، خیلی فرق دارد. او می‌خواهد در جزئی‌ترین کارها دخالت کند. و این یکی دو هفته‌ای اخیر فوق‌العاده به من ظنن شده. و همه‌اش از دخالت در اوضاع نفت می‌گوید و می‌پرسد. و وقتی که نظر او را می‌خواهم، می‌گوید: دولت مسئول است. ولی خودش از زیر تحریک می‌کند و خودش مستقیماً با انگلیسی‌ها ارتباط دارد. رزم‌آرا ادامه داد: وقتی به تو گفتم با شاه باید مدارا کنی، این مدارا محدودیتی دارد. دو-سه ماه باید صبر کرد. گفت: اگر نقشه‌ای دارید که روی آن حساب شده، هر چه زودتر باید نقشه را عملی کنید. زیرا اگر این مطلب درز پیدا کند، کار تمام است، و طرف زودتر دست بکار می‌شود. گفت: «حساب همه‌ی این کارها را کرده‌ام...» (صص 42-41)

□ «با ترور سپهبد حاجعلی رزم‌آرا، در روز شانزدهم اسفند 1329، دگرگونی‌های درخور نگرشی در رفتار شورایی مرکزی (یا بهتر بگویم در رفتار پزشکیپور که دبیر مسئول مکتب بود)، دیده می‌شد، که این دگرگونی‌ها از چشم تیزبین گروهی انگشت شمار از هموندان دورنماند، و احساس شد. و همین نکته سبب پدید آمدن رویدادهایی گردید که به انشعاب انجامید. پیش از پرداختن به ماجرا، باید از شیوه‌ی دیگری که در مکتب اعمال می‌شد، سخن بگویم. و آن، این بود که در سازمان یاد شده، یک بخش بسیار کوچک و پنهانی، ولی مهم وجود داشت که آن را «بخش بازرسی» می‌نامیدند، و نود و پنج درصد از هموندان مکتب از وجود و از شیوه‌ی کار آن آگاهی نداشتند. وظیفه‌ی این بخش که شاید مستقیماً زیر نظر «انجمن» کار می‌کرد، کنترل رفتار، هموندان، بویژه رهبران سازمان بود تا بنیادگذاران «انجمن» از عدم انحراف «مکتب» پان‌ایرانیسم مطمئن شوند. (ص 42)

نخستین انشعاب چگونه رخ داد؟

□ در یکی از روزهای تیرماه سال 1330، علیمحمد لشکری، تنی چند از کوشندگان مکتب پان‌ایرانیست را (که من نیز چون یک نیرو «حوزه» را اداره می‌کردم، یکی از آن‌ها بودم)، به خانه‌ی خود... فراخواند، و گفت: بدان‌گونه که آگاه شده‌ایم، محمدرضا عاملی‌تهرانی و محسن پزشکیپور، تماس‌های محرمانه‌ای با «میس لمبتون انگلیسی» دارند. (توضیح این که: «میس لمبتون» در دوران جنگ جهانی دوم که انگلیسی‌ها و روس‌ها به ایران تاختند، به ایران آمد و در مرکز تبلیغاتی بزرگی که انگلیسی‌ها در خیابان فردوسی شمالی نرسیده به میدان فردوسی برپا کرده بودند، سرگرم کار شد و چون تحصیلات عالی خود را در زبان پارسی گذرانیده بود، در این مرکز ظاهراً به آموختن زبان انگلیسی به ایرانی‌ها پرداخت... خانم لمبتون دبیر این مرکز نیز بود، و روشن بود که کار او تنها درس دادن نیست. زیرا پس از رفتن نیروهای انگلیسی از ایران، وی در همین مرکز ماند و شروع به مسافرت‌های گوناگون به سراسر کشور، بویژه به بخش‌های جنوبی سرزمین ما کرد و سال‌های چند تا ملی شدن نفت در ایران ماند. وی با بسیاری از مقامات، از آن میان، با عبدالحسین هژیر که به مقام‌های وزارت و نخست‌وزیری و وزیر دربار رسید نیز، دوستی صمیمانه داشت.) (ص 43)

□ خانم لمبتون، در زیر پوشش پژوهش‌های علمی... دیدارهای پیدا و پنهانی نیز با رهبران حزب‌های سیاسی ایران انجام می‌داد. و هنگامی که چنین درخواستی را از مکتب پان‌ایرانیست کرد، شورایی مرکزی صلاح ندید که چنین گفتگو و دیداری با او انجام شود. سرانجام، در دوران ملی شدن نفت، چون شایع شد که وی در استان فارس و بختیاری سرگرم توطئه و تحریک عشایر است، بدستور دکتر مصدق از ایران اخراج شد. (ص 44)

□ بهر روی لشکری گفت که ما آگاه شده‌ایم که پزشکیپور و عاملی دور از نظر شورایی رهبری مکتب، و بگونه‌ای پنهانی، با میس لمبتون دیدارهایی داشته‌اند. وی سخنان خود را دنبال کرد و گفت: گذشته از این، گزارش رسیده است که محسن پزشکیپور در برخی از شب‌ها به خانه‌ی «سیدمهدی پیراسته» که از سردمداران مخالف دکتر مصدق است، می‌رود و تا نیم شب‌ها در آن‌جاست و روشن نیست چه زد و بندهایی را انجام می‌دهد... خانه‌ی او یکی از ستادهای دشمنان دکتر مصدق و مرکز توطئه‌ها بود. پیراسته، در اغلب سخنرانی‌هایی که در مجلس می‌کرد، دشنام و ناسزاهایی را به مصدق می‌داد که در شأن یک نماینده‌ی مجلس نبود. وی ارتباطهایی هم با ملکه‌ی مادر داشت و از سوی وی تقویت می‌شد. (ص 44)

□ آگاه شده‌ایم که محسن پزشکیپور وسیله‌ی شخصی بنام «سرتیپ‌زاده» رییس اداره‌ی آگاهی، از بودجه‌ی محرمانه‌ی آن دستگاه پول می‌گیرد. و رابط میان سرتیپ‌زاده و پزشکیپور نیز یکی از دوشیزگان پان‌ایرانیست بنام «پریوش سرخوش» است. که این دوشیزه از خویشان «سرتیپ‌زاده» است. (ص 44)

□ با نگرش به این که لشکری و مهرداد خود از هموندان پیشین «انجمن» بودند. شنیدن این سخن از دهان وی شگفتی‌آور بود. و نشان می‌داد که این دو نفر چیزهایی در زمینه وابستگی انجمن به کسانی (مثلاً رزم‌آرا) می‌دانستند که تا زنده بودن وی از گفتن و علنی کردن آن‌ها بیم داشتند و یا بتازگی به این راز دست یافته و آگاه شده بودند. ولی امروز می‌خواستند که «مکتب» مستقلاً و بی‌آن که وابسته به انجمن یا کس دیگری باشد، راه سیاسی خود را دنبال کند. پس از لشکری، «محمد مهرداد» رشته‌ی سخن را به دست گرفت و گفت: برای اثبات این اتهام‌ها، امروز وی را به این جا فراخوانده‌ایم، و ماایلم شما چند تن از کوشندگان پاک دلی که جان خود را در این راه وثیقه گذارده‌اید، حضور داشته باشید. تا در برابر شما از او بازخواست کنیم و شما نیز گواه باشید. لحظه‌ای نگذشت که پزشکیپور آمد. او همیشه غیبی می‌گرفت و بگونه‌ای رفتار می‌کرد که نشان دهد رهبر و سرپرست دیگران است. (ص 45)

□ در این هنگام لشکری رشته سخن را به دست گرفت و گفت: سرور پزشکیپور! ما آگاه شده‌ایم که شما چند بار با میس لمبتون دیدار داشته‌اید. رنگ از چهره‌ی پزشکیپور پرید و نگاهی به لشکری و مهرداد کرد و گفت: مقصودتان را نمی‌فهمم. لشکری که آوایی تندرآسا داشت، صدای خود را اندکی بلندتر کرد و گفت: پرسش من ساده است. تو چند بار با لمبتون دیدار داشته‌ای؟ از این گذشته، برخی از شبها نیز به خانه‌ی مهدی پیراسته رفته‌ای و سازمان را از هیچیک از این کارها آگاه نکرده‌ای. پزشکیپور گفت: شما حق ندارید از دبیر مسئول سازمان این‌گونه بازخواست کنید. من با شورایی رهبری طرف هستم. لشکری گفت: من و مهرداد و منوچهر تیمسار کازرونی از هموندان همان شورایی هستیم که تو می‌گویی با آن طرف هستی. از تو می‌پرسم که چند بار با میس لمبتون دیدار داشته‌ای؟ چرا شب‌ها به خانه‌ی سیدمهدی پیراسته که دشمن خواست‌های ملت ایران است، می‌روی و تا دیر هنگام در آنجا می‌مانی؟ و چرا از سرتیپ‌زاده، رییس آگاهی ماهانه و دستمزد می‌گیری؟ در این هنگام، پزشکیپور بی‌آن که سخنی بگوید، بصورت قهر از جا برخاست که از اتاق بیرون برود. لشکری که مردی درشت اندام و بلند بالا و از کشتی‌گیران بنام بود، شانه‌های او را گرفت و او را محکم روی صندلی نشانید و فریاد زد:

بنشین و حرف بز! آنگاه دست در جیب کرد و هفت تیری بیرون کشید و گفت: - خائن. تو را همین جا می‌کشم. تو با خون من و این جوانان پاکدل و سدها تن مانند این‌ها، سرگرم معامله با میهن فروشان و جاسوسان شده‌ای (بعدها دانستیم که هفت تیر، چوبی بوده و تنها برای به اقرار آوردن پزشکپور از آن سود برده شد، که اتفاقاً مؤثر هم بود.) پزشکپور با دیدن هفت‌تیر و شنیدن آوای تندرآسای لشکری ناگهان درهم شکست و در حالی که مانند جوجه‌ای درون آب افتاده می‌لرزید، گفت: من تنها دو بار با خانم لمبتون دیدار داشته‌ام. و نمی‌دانم چند بار هم به خانه‌ی پیراسته رفتم ولی هرگز قصد خیانت نداشته‌ام... لشکری گفت: دروغ نگو. اگر قصد خیانت نداشتی چرا شورا را آگاه نکردی؟ باید راست بگویی. پزشکپور در حالی که به لکنت زبان دچار شده بود، گفتن مطالب خود را آغاز کرد. ولی لشکری گفت: آن چه را که می‌خواهی بگویی، بنویس. پزشکپور کاغذ و مداد را در دست گرفت و اقرارنامه‌ی نوشت که اتهام‌های یادشده را ثابت می‌کرد. پس از پایان نوشته که چندان هم مفصل نبود، لشکری او را به بیرون اتاق هل داد و گفت: برو! (صص 46-47)

وضعیت توصیف نشدنی در مکتب پدید آمده بود. همه‌ی هموندان رسمی مکتب بمحض آگاهی از این رویداد، می‌گریستند، گریستنی از ته دل. زیرا می‌دیدند که پاکدلانه و جان برکف به این سازمان پیوسته و از زندگی خود در راه برآورد اندیشه و آرمان خویش گذشته و همه‌ی خطر‌ها و دشواری‌های راه را پذیرفته‌اند، ولی در آغاز راه با خلوص و خون آن‌ها معامله شده است. (صص 47-48)

از آن پس، پان‌ایرانیست‌ها عملاً به دو گروه بخش شدند. یک گروه گرد لشکری و تیمسار و مهرداد و دوشیزه مهین ارژنگی (مسئول بخش دوشیزگان و بانوان مکتب) را گرفتند. و گروه دیگر که مجنوب پزشکپور و عاملی بودند، گرد آن دو آمدند که: حسین تجدد، حسین طبیب، فضل‌الله صدر، توکلی (کیریت‌ساز)، عزیز. مطیعا. ضامنی. عباس روحبخش. علی لاجوردی. خیامی. عبدالرضا طبیب. شمس توفیقی، اسماعیل فریور (که بعدها یکی از خواهران پزشکپور را به همسری برگزید)، هوشنگ طالع، مهدی صدیقی، هوشنگ و خسرو اکمل، محمدعلی زرشکی، کامران سالور، و دوشیزگان: دخی و گیتی اعزازی، باوند و پریوش سرخوش را می‌توان از آن میان برشمرد. (ص 48)

کسانی که با علیمحمد لشکری، منوچهر تیمسار کازرونی و محمد مهرداد و مهین ارژنگی بودند، نیز عبارت بودند از: محمد لشکری، آذر ارژنگی، تاج‌الملوک جمالی، فرخ تمیمی، ناصر انقطاع، پرویز ورجاوند، رضا کسایی، ناصر عسکری، عباس رییس‌دانا، مصطفی موسوی، عباس شامیباتی، منوچهر صابونی، علی سکویی، حسین رحیمپور، باقر عالیخانی، منوچهر قوام‌شیرازی، اصلا‌ن‌بیک، منوچهر گیوه‌چی، جمشید توانگر، علی شاکری، منوچهر ملکی، جواد ناطق و برادرش، و دهها تن دیگر که به لشکری و مهرداد و تیمسار اعتماد داشتند. (ص 48)

داریوش فروهر پس از این رویداد، با هموندان رده‌ی بالایی هر دو گروه دیدار کرد و سخنان هر دو دسته را شنید. و چون نتوانست تصمیم بگیرد، درصدد برآمد که خود، تشکیلاتی جدا از این دو گروه برپا دارد، و به اندیشه‌ی پایه‌گذاری حزبی افتاد بنام «حزب نبرد ایران»، و روزنامه‌ی را هم با همین نام به صاحب امتیازی شادروان «سلیمان عظیم» چاپ، و دفتر خود را در ضلع جنوبی میدان بهارستان دایر کرد. در این روزنامه از پان‌ایرانیسم سخنی بمیان نیامد، ولی نشان پان‌ایرانیست‌ها را بر پیشانی خود داشت. (صص 49-48)

رهبری گروه پرچمداران را شورایی مرکب از علیمحمد لشکری، منوچهر تیمسار کازرونی، محمد مهرداد و مهین ارژنگی بعهده داشتند. و پس از چندی نویسنده‌ی این کتاب، پنجمین هموند شورا شد. این شورا از سوی خود علیمحمد لشکری را به دبیر مسئولی سازمان برگزید... و اما، گروه دیگری که «حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم» را برپا داشتند، عبارت بودند از: محسن پزشکپور، عاملی‌تهرانی، فضل‌الله صدر، شمس توفیقی، مهدی صدیقی، حسین تجدد (و شاید هم جواد تقی‌زاده) که در اواخر تابستان 1330 موجودیت خود را اعلام کردند، و پنج تن از این گروه، شورایی رهبری آن را بعهده گرفتند. و باز هم از میان خود، محسن پزشکپور را به عنوان «دبیر مسئول» حزب برگزیدند. ولی اساسنامه و مرامنامه‌ی حزب را محمدرضا عاملی‌تهرانی نوشت. بر این پایه، «حزب ملت ایران» در آغاز بدست فروهر پایه‌گذاری نشد. در این هنگام ناگهان دو نفر بنام‌های «موسا امامی» (برادر حسین امامی، قاتل کسروی و هژیر)، و «میرمحمد صادقی» (کارمند شهرداری که از یاران محسن جهانسوز بود که تیرباران شد)، به حزب «نبرد ایران» فروهر و حزب ملت ایران پزشکپوری‌ها آمدند، و مسئله‌ی یگانگی آن دو گروه را عنوان کردند و پس از تلاشی چند ماهه، موفق شدند که موارد اختلاف را از میان بردارند. و حزب ملت ایران و حزب نبرد ایران را درهم ادغام کنند... در این ماجرا، گروه دیگر «مکتب پان‌ایرانیسم»، یعنی گروه لشکری و مهرداد و منوچهر تیمسار، تنها نگرنده‌ی اوضاع بودند و می‌دانستند که آب پزشکپور و فروهر به یک جوی نمی‌رود، و بزودی با یکدیگر درگیر خواهند شد. (ص 50)

انشعاب دوم

دو- سه ماه پس از انشعاب نخست، و سپس یکی شدن دو حزب نبرد ایران و ملت ایران، زیر نام «حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم»، این حزب تصمیم می‌گیرد که در روز 21 آذر آن سال (1330)، بانگیزه‌ی سالگرد بازگشت استان آذربایجان به خاک میهن، جشن شایسته این برپا کند... در شب جشن، ناگهان دیدند چندین کامیون پر از جمعیت که هم‌شان ناشناس بودند، با فریادهای «زنده باد پان‌ایرانیست»، و «زنده باد حزب ملت ایران»، جلوی در حزب نگه‌داشتند و شعار دهندگان از آن‌ها پیاده شدند، و در میان شگفتی هموندان اصلی، پای بدرون باشگاه حزب گذاردند. فروهر با شگفتی موضوع را از پزشکپور می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد که این‌ها را «موسا امامی» از میان بازاریان گردآورده است! فروهر می‌گوید: بسیج کردن این همه آدم با پرچم‌ها و کرایه‌ی کامیون‌ها، هزینه‌ی سنگین دارد. پول آن را چه کسی می‌دهد؟ پزشکپور پاسخ می‌دهد: خرج این‌ها را بازاریان می‌دهند! داریوش فروهر بسیار خشمگین می‌شود و می‌گوید: من زیر بار این جور کارها نمی‌روم و باید حساب و کتابی در کار باشد، و هر تصمیمی با ریزنی و تأیید شورایی رهبری انجام شود، و جریان دیدار با پیراسته و میس‌لمبتون تکرار نشود!... دوباره جنجال برمی‌خیزد و این بار حزب ملت ایران دو شاخه می‌شود. (صص 51-52)

در نتیجه: عاملی‌تهرانی، فضل‌الله صدر، محسن پزشکپور، مهدی صدیقی، اسماعیل فریور، و شماری دیگر از هواداران آن‌ها، سازمان تازه‌ی را بنام «حزب پان‌ایرانیست» بنیاد نهادند و روزنامه‌ی هم منتشر کردند بنام «ندای پان‌ایرانیست» و ستاد مرکزی خود را نیز در خیابان ژاله، نزدیک به میدان ژاله گشودند و از مکتبی‌ها تنها «عباس خاقانی و بهرام نمازی و خسرو سیف و میرعبدالباقی و سبقتی و علی‌اصغر بهنام» در کنار فروهر باقی ماندند. ولی بعداً جوانان دیگری مانند علی مسعودی، حسین مه‌ری و شمس توفیقی، به او پیوستند

(علي مسعودي هم‌اکنون در اورنج کانتی بسر می‌برد و حسین مهري نیز برنامه‌ساز رادیوي «صدای ایران» در لوس‌آنجلس است.) (ص 52)

داریوش فروهر ضمن اخراج «موسا امامی» از حزب ملت ایران، در تماسی که با «سازمان پان‌ایرانیست» (پرچمداران) گرفت، به لشکری و مهرداد و دیگر دست‌اندرکاران سازمان ما گفت: اکنون کاملاً برایم روشن شد که حق با شما بوده است. سپس ما را به یکی شدن، و همکاری تنگاتنگ با حزب ملت ایران فراخواند. به او پاسخ داده شد که ما با حزب ملت ایران همکاری و همکاری خواهیم کرد ولی یکی نخواهیم شد. زیرا برآنیم که گسترش اندیشه‌ی «پان‌ایرانیسم» تا بدان پایه هنوز نرسیده است که تبدیل به حزب شود. و این کار بسیار زود است. اما با آغوش باز، برگشت تو و یارانت را به «سازمان پان‌ایرانیست» می‌پذیریم... در نتیجه، در پایان سال 1330 پان‌ایرانیست‌ها به سه دسته بخش شده بودند. 1. «سازمان پان‌ایرانیست»، با روزنامه‌ی بنام «پرچمدار» که اصطلاحاً آن‌ها را «پرچمداران» می‌گفتند، برهبری شورای پنج نفره، با دبیر مسئولی علی‌محمد لشکری. 2. «حزب پان‌ایرانیست»، با روزنامه‌ی بنام «خاک و خون» برهبری پزشکیور. 3. «حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم»، با روزنامه‌ی بنام «ندای پان‌ایرانیست»، برهبری داریوش فروهر. (ص 53)

«حزب سوپر ناسیونالیست»!! با پول شرکت نفت

پس از رویداد تاریخی سیام تیرماه 1331 که مردم برای بازگرداندن دکتر مصدق به جایگاه نخست‌وزیری بپاخاستند، و او را دوباره زمامدار اداری کشور کردند، پزشکیور به پیروی از خوی فرصت‌طلبی، ناگزیر شد ولو بظاهر، گهگاه مصدق و کوشش‌های او را بستايد. بویژه آن که فروهر موفق شده بود از دکتر مصدق وقت دیدار بگیرد و با تکی چند از دوستانش با نخست‌وزیر روبرو شود. رقابت سختی میان حزب پان‌ایرانیست پزشکیور و حزب ملت ایران فروهر، در این زمینه، درگرفت و پزشکیور و یارانش به هر در می‌زدند تا آنها هم بتوانند با مصدق دیدار کنند. در انجام این خواست، مهدی صدیقی از هواداران پزشکیور، نشریه‌ی درباری رویدادهای سیام تیرماه چاپ و پخش کرد و گروهی را برداشت و از محل حزب در خیابان ژاله... در این هنگام آن‌ها در خیابان ژاله کوچه نوالقدر بسر می‌بردند) با چند اتوبوس و یک بلندگو، به سوی خانه‌ی مصدق براه افتاد... در این هنگام دکتر شمس‌الدین امیر عالی‌وزیر کشور آن روزها، از خانه‌ی مصدق بیرون می‌آید و ضمن سیاست‌گذاری از تظاهر کنندگان می‌گوید: آقای نخست‌وزیر خواهش کرده‌اند که تنها سه تن به نمایندگی دیگران با ایشان دیدار کنند. بی‌درنگ پزشکیور پیش می‌رود و فریور و عاملی و خود را معرفی می‌کند. صدیقی که می‌بیند زحمت‌ها را او کشیده و نزدیک است سرش بی‌کلاه بماند، جلوی سه نفر را می‌گیرد و می‌گوید: «متینگ را من سرورسامان داده‌ام. شما کجا بودید؟ من باید بروم!» دکتر امیر عالی‌وزیر که از این برخورد شگفت‌زده شده بود، می‌گوید: بسیار خوب، چهار تن بیایند!... صدیقی می‌گوید: هنگامی که به اتاق دکتر مصدق رسیدیم، پزشکیور مشت‌دروغ و ناروا سرهم کرد و از فداکاری‌های خود سخن‌ها گفت. بطوری که من در عین شگفتی شرمند شدم که چگونه می‌شود به مرد بزرگ و تیزهوشی چون مصدق تا این اندازه دروغ بگویند. (صص 55-56)

□ (در آغاز سال 1331)، ناگهان یکی- دو تشکیلات نوظهور دیگر پا به میدان گذاردند، که از همان آغاز روشن بود که با پول شرکت نفت و پشتیبانی دربار، برای لجن مال کردن پان‌ایرانیست‌ها پدید آمده‌اند. (ص 56)

□ یکی از آن‌ها حزب «سومکا» برهبری داوود منشی‌زاده بود (نام «سومکا» از حرف‌های نخست و اژه‌های «سوسیالیست ملی کارگران ایران» ساخته شده بود). این حزب پس از اعلام موجودیت، در همه‌ی سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش تقلید «نازی»‌های آلمان را درمی‌آورد... دکتر ضیاء مدرس (که پس از انقلاب در سال 1360 اعدام شد، و شرح آن خواهد آمد) و شاپور زندنی (که وی نیز در سال 1377، در تهران درگذشت)، و داریوش همایون، بعنوان همکاران داوود منشی‌زاده به این حزب پیوستند، ولی مغز اندیشمند حزب، که می‌توان او را نفر دوم حزب سومکا دانست، «دکتر امیرمکری» بود. این حزب، در راستای مخالفت با جنبش ملی شدن نفت و دشمنی با دکتر مصدق گام برمی‌داشت... هنوز چند ماهی از برپایی حزب سومکا نگذشته بود که حزب دیگری بنام «آریا» با شعارهایی تقریباً مانند شعارهای حزب سومکا و برخی از شعارهایی که تنها ویژه‌ی پان‌ایرانیست‌ها بود، موجودیت خود را برهبری «هادی سپهر» (سرگرد پیشین نیروی هوایی زمان رضاشاه که نابینا شده بود) و تکی چند از برادرانش، اعلام کرد. (هوشنگ سپهر، برادر هادی سپهر، چند سال پیش در لس‌آنجلس چنین تشکیلاتی را بنام «حزب سوسیالیست کارگران ایران» که تنها نامی بود و بس، بنیاد گذارد، ولی کارش نگرفت و گویا هم‌اکنون در ایران بسر می‌برد.) (ص 57)

□ در آغاز تابستان سال 1331 ناگهان تشکیلات دیگری بنام «جانسپاران میهن» پای به میدان اجتماعی و سیاسی ایران گذارد، که سازمان سازها! با نگرش به آموزه‌های پیشین، کوشیده بودند این یکی را شسته، رفته‌تر درست کنند. بدین‌گونه که، این مثلاً «سازمان»!!، تنها بر روی کاغذ بود. یعنی فقط یک روزنامه بنام «جانسپاران میهن» چاپ می‌شد که خود را ارگان سازمان جانسپاران میهن (!!)

می‌نامید. (ص 58)

سیام تیر 31، و پان‌ایرانیست‌ها

□ خبر کنارگیری مصدق و نخست‌وزیری احمد قوام، یکباره ایران را متشنج می‌کند و در تهران و شهرهای بزرگ و کوچک راهپیمایی‌ها و گردهم‌آیی‌های کوچک و بزرگ برپا می‌شود و سرانجام همه‌ی سازمان‌های سیاسی، چه چپ و چه راست، چه ملی و چه مذهبی روز سیام تیر را روز اعتصاب همگانی و تظاهرات سراسری اعلام می‌کنند. در این زمان، انشعاب‌های یکم و دوم پان‌ایرانیست‌ها رخ داده بود، و سه سازمان جداگانه (حزب پان‌ایرانیست، حزب ملت ایران، و سازمان پان‌ایرانیست)، هر یک برای خود تشکیلات مستقلی داشتند. ولی چون هموندان هر سه سازمان در آغاز یکی بودند، و از این گذشته، یک خطر بزرگ، جنبش مردمی ایران را تهدید می‌کرد، پان‌ایرانیست‌ها با این استدلال که همه ایرانی هستیم و ایرانی بودن برتر از تشکیلات و سازمان‌های سیاسی است، بسان هموندان یک گروه، در کنار یکدیگر در راهپیمایی‌ها و تظاهرات ملی سیام تیر شرکت کردند، و بی‌توجه به درگیری‌های سران خویش شانه به شانه‌ی هم دادند... همکاری میان پان‌ایرانیست‌ها باندازه‌ی چشمگیر بود، که بعدها در سال 1378 سازمان انتشاراتی آرمانخواه در جزوه‌ای که بقلم هوشنگ طالع منتشر کرد نوشت: ...حزب توده کوشیده بود تا تمام نیروهای خود را در میدان سپه تمرکز بخشد تا شاید بتواند در لحظه‌های حساس با سودجویی و فرصت‌طلبی، خود را پیشاپیش مبارزه قرار دهد. ولی پان‌ایرانیست‌ها، از حزب پان‌ایرانیست، و سازمان پان‌ایرانیست، (پرچمداران) پیشاپیش صفوف مردم قرار داشتند و مردم را راهبری می‌کردند. (صص 59-60)

در دامی که برایمان گسترده بودند، افتادیم

□ در همان روزها، (آبان 1330) گزارشی از سوی «سازمان بازرسی مکتب» به ما رسید که دبیرکل این حزب نوظهور، «بهرام

شاهرخ»، جاسوس شناخته شده‌ی انگلیس است که ید طولایی در رنگ عوض کردن و خود را ناسیونالیست نمایاندن دارد. و او همان کسی بود که توانسته بود حتا هیتلر و گوبلز را فریب دهد، و در دوران جنگ دوم جهانی، ضمن این که بخش فارسی رادیو برلن را اداره می‌کرد، جاسوس انگلیسی‌ها هم بود. و زمانی هیتلر متوجه جاسوسی او شد، که وی به ترکیه گریخته بود. هیتلر یکی- دو تن را برای ترور او فرستاد. ولی شاهرخ از ترکیه به انگلستان رفت و پس از پایان جنگ به ایران آمد. و تا مدیریت انتشارات و تبلیغات ایران پیش رفت و مدتی بعد، در گذشت... در یکی از شب‌های بهمن ماه سال 1330 نشست محرمانه‌ای در سازمان تشکیل شد که پس از گفتگو و بررسی فراوان، طرح اجرایی حمله به چاپخانه‌ی نقش جهان را (که هفته‌نامه‌ی جانسپاران میهن در آن جا چاپ می‌شد) ریختیم. (ص 63)

هر يك از ما نیز برای دفاع از خود، و پیشگیری از دستگیر شدن، يك پنجه بوکس و احياناً يك كارد به‌مراه داشتیم... گویا بمحض بیرون آمدن ما، کارگری که مسئول زنگ زدن و آگاه کردن کسانی که در اشکوب دوم بسر می‌بردند، بود، تکمه را فشار داد. زیرا درست هنگامی که من و لشکری‌ها از پله‌های اینسوی حیاط بالا می‌آمدیم که به دالان متصل به خیابان برویم، در تاریکی شب دیدیم که يك افسر ارتش نسبتاً تنومند، با قدم متوسط در حالیکه دستش را به کمرش برده بود تا سلاح کمربش را بیرون بیاورد، از اتاق بالای ماشین خانه با شتاب بیرون آمد... من و محمد لشکری در میان جمعیت به سوی جنوب و میدان سپه رفتیم و باقر عالیخانی و رییس‌دانا هم در میانه بودند که ناگهان آوای شلیک دو- یا سه گوله به گوشم خورد. برگشتم نگاه کردم. تنها چیزی که دیدم، این بود که راننده تاکسی در طرف خود را گشود و گریخت. در حالیکه همان افسر، از پنجره‌ی در جلوی سمت راست تاکسی، دستش را به درون برده، سرگرم شلیک بود. (صص 65-67)

سخن را کوتاه می‌کنم. پروفیسور عدل پروانه‌ی عمل را گرفت و پس از پرتونگاری روشن شد که دو گوله از سه گلوله‌ی شلیک شده به پیکر مهرداد خورده است. یکی از آنها از کنار معده گذشته و ستون فقرات وی را قطع کرده بود، و دومی پس از برخورد با تکمه‌ی استخوانی پالتوی او، و شکستن آن، به دنده وی رسیده، آن را نیز شکسته و بدون ماهیچه‌ی قلب رفته. ولی در آنجا متوقف شده است. (ضارب گلوله سوم را هم برای کشتن علیمحمد لشکری به سوی او شلیک کرده بود، ولی گلوله به ستون میان دو در تاکسی خورد، لشکری جان بدر برد. این نکته نشان می‌داد که ضارب قصد کشتن این دو نفر و یا بهتر بگویم هر سه نفر (لشکری، مهرداد، و تیمسار) را که رسوایی‌های پزشکی‌پور را فاش کرده بودند داشت. ولی فرصتی بیشتر از آنچه که روی داد، نداشت. (ص 68)

هنگامی که برای ما روشن شد که یکی از جاسوسان «حزب پان ایرانیست» پزشکی‌پور در سازمان ما، بنام «باقر پذیرایی» برنامه‌ی حمله به چاپخانه جانسپاران میهن را «لو» داده است، وی خود را پنهان کرد و دیگر او را ندیدیم. ولی بر اثر این رویداد، دشمنی پنهانی میان ما، با تشکیلات حزب پان ایرانیست علنی شد، و دیگر به پان ایرانیست‌های پیرو پزشکی‌پور به چشم هم‌اندیش و دوست پیشین نمی‌گریستیم، و در یکی از نشست‌های شورای رهبری بر آن شدیم که شیبی به ستاد مرکزی آن حزب حمله کرده، گذشته از گرفتن انتقام «مهرداد» همان وضعی را پیش بیاوریم که برای جانسپاران میهن پیش آوردیم. (ص 72)

ستاد مرکزی حزب پان ایرانیست يك خانه مسکونی در نبش کوچه‌ی اصلی با يك كوچه دیگر قرار داشت و هنگامی که دیدیم در آن بسته است، هر يك از هموندان گروهها در کنجی پنهان شدند و در کمین ماندند. محمد لشکری در را کوبید: آوایی از درون گفت: کیست؟ لشکری گفت: باز کن (در حالیکه، پنج تن یاران گروه وی در کنارش بودند). با شنیدن آوای لشکری (که بسیار مشخص) بود ناگهان باران سنگ و پاره آجر از پشت‌بام خانه به سر ما باریدن گرفت، و در همان لحظه‌ی نخست، سر عباس شامببای و جواد نطاق شکست، و شانه‌ی من نیز زخمی شد. ناگفته نگذارم که هموندان گروهها، همگی يك «چوبدست» با خود داشتند. ولی بارش سنگ و آجر، بسختی ما را غافلگیر کرده بود. و درست در همین زمان، در خانه باز شد و ده- بیست تن از هواداران پزشکی‌پور که آنها نیز با چوبدست مجهز بودند، بیرون ریختند. (صص 73-74)

هنوز یکماه از رویداد زدوخورد خیابان ژاله نگذشته بود که آگاه شدیم هواداران حزب ملت ایران فروهر، در یکی از تظاهرات خیابانی در میدان بهارستان، به هواداران پزشکی‌پور (حزب پان ایرانیست) تاخته و پرچم حزبی آنها را پاره کرده و سر و دست برخی از ایشان را شکسته و آنان را متواری کرده‌اند. و از آن پس (جز یکی- دو بار) هر وقت که راهپیمایی، یا گردهم‌آیی بود، هواداران پزشکی‌پور ظاهر نمی‌شدند. (ص 75)

پیشنهاد یکی شدن، از سوی فروهر

دو- سه روز پس از آزادی از زندان ده روزه. علیمحمد لشکری مرا خواست و گفت: امروز داریوش فروهر و یکی دو تن از یارانش به اینجا می‌آیند تا در زمینه‌ی یکی شدن و همبستگی دو سازمان صحبت کنیم. گفتیم: داریوش که پیشنهاد ما را دایر به همبستگی و آمدن به سازمان ما پس از اینکه از پزشکی‌پور جدا شده بود، نپذیرفت. چگونه حالا خود برای اینکار پیشگام شده است؟ گفت: نمی‌دانم. ولی امروز وضع درست به عکس شده است... گفتیم: از يك دیدگاه، سخن تو درست است. ولی باید دانست که هموندان حزب ملت ایران، همان بچه‌های پیشین هستند که با ما یکی بوده‌اند، چرا ما یکی نشویم که نیروی چشمگیرتری را پدید آوریم؟ لشکری پاسخ داد: من که گفتیم: نیمی بیشتر از هموندان کنونی «حزب ملت ایران» بزن بهادرهای حرفه‌ای هستند، که در میان نیمی دیگر که معنای پان ایرانیسم را می‌فهمند راه یافته‌اند و روش آنها را هم دگرگون کرده‌اند، و این در شأن ما نیست که با چماق در خیابان‌ها راه بیفتیم، و عربده بکشیم. گفتیم: خوب، آنها را آرام آرام بیرون می‌کنیم. گفت: ما خیلی کم دردرس داریم، يك دردرس درونی دیگر هم به آنها بیفزاییم؟! ساعتی بعد فروهر و یکی از یارانش که نامش هم‌اکنون بیامد نمانده است، به دفتر ما (که در آن روزها، در خیابان امیرکبیر، میان سرچشمه و سه راه امین حضور بود) آمد، و پیشنهاد خود را مطرح کرد. روشن بود که لشکری نظر موافق نداد... بهر روی. فروهر دست تهي بازگشت. ولی به دوستی و یکرنگی‌ای که میان گروه ما و گروه او، پدید آمده بود، آسیبی نرسید. (صص 77-78)

کودتای 28 مرداد 1332

درست بیست و نه روز پس از برگذاری آیین بزرگداشت سالگرد جنباخندگان سیام تیرماه، کودتای 28 مرداد 1332 با پول و یاری آمریکا. به تحریک اینتلیجنس سرویس انگلستان، و با همکاری سیدابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله بهبهانی و گروهی چاقوکش و ارتشی، رخ داد. درباره 28 مرداد کتاب‌های فراوانی چاپ شده است و مدارک مربوط به دخالت آمریکا و انگلیس و نامردمی‌هایی که اوباش و زنان خودفروش و برخی از تیمساران و سران خائن ارتش در این روز و روزها و ماههای پس از آن انجام دادند، باندازه‌ای زیاد است که نیازی به بازگویی آن در این کتاب نیست. تنها یادآوری این نکته شایسته است که حزب توده در تمام دوران زمامداری مصدق گستاخانه و بی‌شرمانه با این پیرمرد میهن‌دوست در افتاد. و کوشش‌ها و تظاهرات و کارشکنی‌های این سازمان نامردمی انگیزه‌ی پدید آمدن تشنج

و ناآرامی‌های فراوان شد. و همین حرکات که با هزینه پنهانی شرکت نفت انجام می‌گرفت، سبب شد تا دولت انگلستان، آمریکا را از چیرگی کمونیست‌ها بر ایران به هراس اندازد و این دولت را با خود در پدید آوردن کودتای 28 مرداد همداستان کند. (ص81)

□ در اینجا نکته‌ای بیاد آمد و آن این است که می‌گویند: در یکی از روزهای دادرسی!! زمانی که زیر بغل مصدق را گرفته و او را به دادگاه می‌آوردند. و پیرمرد بسختی گام بر می‌داشت، «ملکه اعتضادی» از معروفه‌های معروف! که کارت ویژه‌ی حضور در دادگاه را داشت و در کنار راهرویی که مصدق را می‌آوردند نشسته بود، بالحن نیشداری به او می‌گوید: آقای مصدق، چرا می‌لرزی؟! دکتر پاسخ می‌دهد: خانم ملکه‌ی عفت! منار جناب اصفهان هفتادسال است می‌لرزد ولی هنوز سرپا است. (ص82)

□ در شامگاه روز 29 مرداد، مرا بازداشت کردند و مدت پنجاه و هشت روز در بازداشت بودم. در اینجا باید اقرار کنم که در درازای مدتی که در بازداشت بسر می‌بردم، هیچگونه رفتار خشن و یا شکنجه‌ای نسبت به من و گروهی چشمگیر از هواداران مصدق (از جمله روانشاد حیدر رقابی «هاله» که با من در يك جا بازداشت بود، و خیلی زودتر از من آزاد شد) انجام نشد و جز سه- چهار بازجویی سطحی (و البته بی‌ادبانه) کار دیگری با من نداشتند. ولی آنگونه که شنیدم، توده‌ای‌ها را بسختی می‌زدند و شکنجه می‌کردند. (ص82)

برخوردهای گوناگون پان‌ایرانیست‌ها با رژیم پس از کودتای 28 مرداد 1332

□ رویداد کودتای بیست و هشتم مرداد 1332 اثری بسیار ژرف در میان پان‌ایرانیست‌ها که تا پیش از این رخداد در سه گروه جدا، ولی بظاهر با يك اندیشه فعالیت می‌کردند، برجای گذارد. بدانگونه که برخی از هموندان این سه گروه، یا هم‌اواز با رژیم پس از کودتا شدند، و تا مرز مأمور ساواک بودن پیش رفتند. یا هوادار مصدق باقی ماندند و کوشش‌های ملت‌گرایانه‌ی خود را دنبال کردند، و یا حتی به سوی اندیشه‌های کمونیستی کشیده شدند. دسته‌ای هم به هیچیک از این سه گروه نپیوستند و با نگهداشت آرمان خود در مغز خویش گوشه‌ی سلامت را برگزیدند، و تا مدتی نه چندان کوتاه، گرد سیاست نگشتند. (ص84)

□ از میان ما، تنها کسی که خسته نشد و رو در روی حکومت پس از 28 مرداد ایستاد و پیوسته سخن خود را با صراحت و دل‌آوری گفت، و زندان‌های گوناگون و پی‌درپی کوتاه مدت و دراز مدت را بجان خرید، «داریوش فروهر» بود. فروهر در سال 1339 با پروانه اسکندری که او نیز پان‌ایرانیست شده بود پیوند زناشویی بست و میوه‌ی این پیوند نیز دو فرزند بنامهای «پرستو» و «آرش» هستند که هم‌اکنون در آلمان بسر می‌برند. فروهر در سال 1340 که بانگیزه‌ی فشار «جان کندي» رییس جمهور آلمان آمریکا به شاه، از میزان سخت‌گیری بر ملیون کاسته شد، و جبهه ملی پس از هشت سال خاموشی دوباره کوشش‌های سیاسی خود را آغاز کرد، هم واژه‌ی «بر بنیاد پان‌ایرانیسم» را از دنبال نام «حزب ملت ایران» برداشت، هم رسماً به جبهه ملی ایران پیوست و عضو شورایی مرکزی آن جبهه شد. (ص85)

□ از دو تن دیگر از پان‌ایرانیست‌ها که پس از 28 مرداد علیه رژیم نقش ساز بودند، باید از «علی شاکری» و «مصطفی شاعیان» نام برده شود.... «علی شاکری» پس از انقلاب بهمن 57 به فرانسه رفت (و یا در آن‌هنگام در فرانسه بود) و همراه با دکتر شاپور بختیار «نهضت مقاومت ملی ایران» را پایه‌گذاری کرد، و سالها عضو شورای عالی رهبری نهضت، و دستیار نخست دکتر بختیار بود، و پس از ترور روانشاد بختیار نیز مدتی رهبری نهضت مقاومت ملی را بعهده گرفت، و هم‌اکنون نیز در پاریس بسر می‌برد. (صص85-86)

□ در یافتم که «شاعیان» پس از 28 مرداد، و از هم پاشیده شدن مکتب پان‌ایرانیسم، ناگهان از کالبد يك ملت‌گرایی تندرو، به قالب يك «تروتسکیست» (کمونیست مخالف استالین) درآمد، و در عین حال بسختی هوادار دکتر مصدق بود. او با همه‌ی گرفت و گیرهای پیرامون مصدق در آن روزها، موفق شده بود، دور از چشمان مأموران ساواک یکبار با مصدق در احمدآباد دیدار کند و همین نکته نمایانگر تیزهوشی و زرنگی شگفت‌آور وی بود. او، که خود جوانی بسیار آگاه و نترس شده بود، نه با مجاهدین خلق، و نه با چریک‌های فدایی خلق پیوندی نداشت، زیرا می‌پنداشت آنها برای دستگاه‌های امنیتی شناخته شده هستند و میدان فعالیت‌شان هر روز تنگ‌تر می‌شود. این بود که خود، با همدستی سه- چهار تن از یارانش (که هرگز شناخته نشدند) يك گروه تروریستی بسیار مخفی و خطرناک را سازمان داد و تنی چند از مأموران شناخته شده ساواک را غافلگیر کرد و کشت. (صص87-88)

داستان ترانه «مرا ببوس»

□ «حیدر رقابی» (هاله) را که پیش از 28 مرداد سازمان «سربازان جبهه ملی» را رهبری می‌کرد، و ملت‌گرایی تندرو بود، به سمت مسئول کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران برگزیدند... «رقابی» (هاله) پان‌ایرانیست نبود، ولی چه پیش از 28 مرداد و چه پس از آن همیشه و همیشه در کنار پان‌ایرانیست‌ها سرگرم کوشش و ستیز بود و اندیشه و آرمان آن‌ها را بروشنی می‌شناخت. و می‌توانست بخوبی با آنان کار کند. او، جوانی بیست و دو- سه ساله بود، و به پیروی از خوی و احساس روزهای پرشور جوانی، دل در گرو مهر دخترتی که همگام دیگر ملت‌گرایان، در مبارزات ملی شدن نفت و سپس در نهضت مقاومت فعالیت داشت بسته بود. این دختر (که تا امروز هیچکس نام و نشانی از او نمی‌داند، دختری هنرمند و شعرشناس بود) و چنانکه خواهد آمد، الهام‌بخش حیدر رقابی در آفرینش ترانه‌ی «مرا ببوس» شد. (ص90)

□ پس از رفتن «حیدر رقابی» (هاله) از ایران و خواندن این ترانه وسیله گلنراقی و پیشباز شگفتی‌آور مردم از آن. توده‌ای‌ها که هر افتخاری را می‌زدند، هنگامی که این روی‌آوری ستایش‌انگیز را دیدند، در همه جا شایع کردند که این ترانه را سرهنگ سیامک (یا، سرهنگ مبشر) افسر توده‌ای در شب پیش از اعدام، برای دخترش سروده است!! آنها نمی‌گویند که کدام پدری است که در زندان باشد و سپس به دخترش بگوید: «ای دختر زیبا. امشب بر تو مهمانم. در پیش تو می‌مانم. تا لب بگذاری بر لب من؟!...» یا اینکه جمله‌ی «به نیمه شب‌ها دارم با یاران پیمانها که بر فرورزم آتش‌ها در کوهستان‌ها» که در ترانه‌ی مرا ببوس بکار رفته، چه وابستگی‌ای به سرهنگ سیامک (یا سرهنگ مبشر) می‌تواند داشته باشد؟ (صص93-94)

نقش حزب توده از 25 تا 28 مرداد

□ گفتیم که رویداد 28 مرداد نقطه دگرگونی در خور نگرشی در تاریخ ایران پس از ملی شدن نفت بود از شامگاه این روز، سرکوب و ترور و خفگان در سراسر پهنه‌ی اجتماعی و سیاسی ایران سایه‌ی سیاه خود را گسترده و دستگاه هراس آفرین و بیرحم فرمانداری نظامی رژیم کودتا بکار افتاد، و سازمان‌های ملی و رزمنده یکی پس از دیگری اشغال و از هم پاشیده شدند. (ص95)

□ حمله به چهار مرکز سیاسی ملیون، يك برنامه حساب شده بود که از سوی «اینتلینجنس سرویس» و گردانندگان کودتا تنظیم، و وسیله کارگزاران چپ‌نمایی آنها اجرا شد. و یکبار دیگر نشان داد که سخن دکتر مصدق که می‌گفت: «اینها توده‌ای‌های نفتی هستند، و در راستای خواسته‌های شرکت نفت انگلیسی کار می‌کنند» درست است و پس از 47 سال، اعلامیه وزارت خارجه آمریکا که در تاریخ 11

16 اپریل سال 2000 در روزنامه نیویورک تایمز زیر عنوان (28 مرداد 32 پایهگذار 22 بهمن 57) بخوبی از این ترفندها پرده برداشت زیرا نوشته بود: ما، خود به تظاهرات چپگرایان دامن می‌زدیم. این اعلامیه نشان داد که هم‌هی تظاهرات چپگرایانه در روزهای 25 تا 28 مرداد با نقشه و برنامه‌ی از پیش ریخته شده‌ی کودتاگران بوده است. (ص96)

□ دو روز پس از آن، در ساعت 11 بامداد روز 28 مرداد، ناگهان از سوی خیابان پامنار و اکباتان (که خانه سیدابوالقاسم کاشانی در آنجا بود) گروهی از هواداران او، مرکب از «احمد عشقی» (چاقوکش معروف) و «طیب حاج‌رضایی» (باجگیر و شیرمکش خانهدار) و «سید روح‌الله خمینی» در حالیکه چهل- پنجاه تن دیگر را فرماندهی می‌کردند، و فریاد «مرگ بر مصدق» «جاوید شاه» می‌کشیدند، به ساختمان حزب حمله کردند. «علی مسعودی» که یکی از پان‌ایرانیست‌های ماندگار در حزب در آنروز بود می‌گوید چون من در گذشته «خمینی» را از نزدیک دیده بودم، بخوبی وی را می‌شناختم و با چشم خود او را در میان گروه دیدم که دستور حمله می‌داد... مسعودی می‌گوید: «هنگامی که شعارهای حمله‌کنندگان را شنیدیم، از پشت‌بام با سنگ و آجر پاسخ‌شان را دادیم. و آنها را واپس نشانیدیم. ولی ناگهان سربازان گارد، و پاسبانان کلانتری 2 (بهارستان) به حمله‌کنندگان پیوستند و تیراندازی از سوی آنان آغاز شد.» (ص97)

□ با نگرش به رویداد و زدوخوردی که هفده روز پیش از آن، یعنی در یازدهم مرداد سال 1332 در خانه‌ی سیدابوالقاسم کاشانی روی داد، سخن علی مسعودی که می‌گوید «سیدروح‌الله خمینی» را در میان حمله‌کنندگان به باشگاه حزب ملت ایران دیده و شناخته است، معنا پیدا می‌کند. داستان چنین است که هنگامی که دکتر مصدق اعلام کرد که بعثت کارشکنی‌های مجلس هفدهم در کار دولت و با نگرش به اینکه هم‌هی نیروها از ملت سرچشمه می‌گیرند، دولت در روز دوازدهم مرداد در تهران، و در روز نوزدهم مرداد در شهرستان‌ها به رأی مردم مراجعه می‌کند و انحلال مجلس را به هم‌پرسی می‌گذارد، سیدابوالقاسم کاشانی با این تصمیم دولت مصدق مخالفت می‌کند و برای کارشکنی در کار دولت چند شب پی‌درپی روضه‌خوانی مفصلی در خانه‌اش برپا می‌دارد تا پس از نماز مغرب و عشاء، ضمن سخنانی مردم را علیه حکومت تحریک کند. در این نشست بسیاری از روضه‌خوانها، و از آن میان روضه‌خوانی بنام «سیدروح‌الله خمینی» نیز حضور داشتند. داریوش فروهر و پان‌ایرانیست‌های حزب ملت ایران به این مجلس حمله می‌کنند و با پرتاب سنگ از بیرون و قطع برق بهنگامی که «صفایی» نماینده‌ی قزوین که یکی از نمایندگان مخالف دولت در مجلس بود سخنرانی می‌کرد، مجلس را برهم می‌زنند. بیدرنگ برخی از حاضران به کوچه می‌ریزند و با پان‌ایرانیست‌های همراه فروهر درگیر می‌شوند، و در این زدوخورد یکی از هواداران کاشانی بنام حدادزاده که هموند جمعیت «مسلمانان مجاهد» بود کشته می‌شود. (ص98)

فاطمی و مرگ او

□ در ماه‌های پایانی سال 1332، دکتر حسین فاطمی وزیر امورخارجه دکتر مصدق که در پنهانگاه (در خانه ستوان داروسازی بنام «محسنی») بسر می‌برد وسیله سرگرد توپخانه «مولوی» افسر فرماندار نظامی دستگیر می‌شود، و او را به نزد تیمور بختیار که به پادشاه عملیات 28 مرداد سرتیپ شده بود می‌برند و این افسر ناجوانمرد به او ناسزا می‌گوید و می‌افزاید: دیدی بالاخره دستگیر شدی؟ خائن! دکتر فاطمی می‌گوید: تیمسار مؤدب باشید. تیمور بختیار مشت محکمی به چهره‌ی دکتر فاطمی که هم بیمار بود و به دستهایش دستبند زده بودند می‌کوبد و خون از بینی او جاری می‌شود. سپس او را به زندان لشکر دوی زرهی برده، برای سه- چهار ساعت نگهدارند، آنگاه در ساعت 4 پس از نیمروز همان روز در حالیکه دستهایش را دستبند زده بودند به این بهانه که می‌خواهند وی را تحویل زندان فرمانداری نظامی بدهند به شهربانی می‌آورند. در جلوی شهربانی که باید امن‌ترین و مطمئن‌ترین جای کشور باشد ناگهان یازده تن چاقوکش حرفه‌ای بسرکردگی شعبان جعفری و طیب حاج رضایی به دکتر فاطمی می‌تازند. خواهر دکتر فاطمی که برای دیدار از برادر به جلوی شهربانی آمده بود دلاورانه و فداکارانه با شتاب خود را به او می‌رساند و خویشتن را روی برادرش می‌اندازد و یازده ضربه‌ی چاقوی نامردان چاقوکش به این زن بیگناه می‌خورد و تنها دو ضربه بر پیکر دکتر فاطمی فرود می‌آید که همان دو ضربه بسیار ژرف و کاری بودند. (ص99)

□ در روز 29 خردادماه 1333 یعنی نخستین خرداد پس از کودتای 28 مرداد (که سومین سالگرد خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران بود) گروهی از جوانان ملی و پان‌ایرانیست بر آن می‌شوند که در بلندی‌های شمال تهران (پس قلعه، آبشار دوقلو، توچال، و فرحزاد) آتش بیفروزند، تا نمادی باشد از پی‌گیری کوشش‌های ملیون و زنده نگهداشتن یاد روز 29 خرداد 1330. (ص101)

□ شایسته گفتن است که برافروختن آتش به این سادگی‌ها هم نبود. زیرا از يك ارتفاع معینی به بالا، بعثت رقیق بودن هوا و کمبود اکسیژن، دیگر گیاهی نمی‌روید. بر این پایه هموندان گروه ناگزیر بودند دو- سه روز زودتر حرکت خود را آغاز کنند و پیش از رسیدن به بلندی دو- سه هزارپایی، بوته‌های خشک و گون‌ها را بکنند و در پتو بریزند، و به قلعه، یعنی جایی که دیگر گیاه نمی‌روید ببرند. و این کار را هر يك از کوهنوردان یاد شده، چندین بار تکرار می‌کرد تا بتوانند انبوهی چشمگیر از بوته و خاشاک را گرد بیاورند، و آتشی فروزان و گسترده بر افروزند، تا از هم‌هی نقاط تهران بتوان آن را دید. همچنین هر کدام از هموندان گروه يك شیشه کوچک نفت و يك کبریت همراه داشتند. (ص103)

□ (حیدر رقابی در ترانه مرا ببوس به همین نکته اشاره می‌کند و می‌گوید:

«به نیمه شب‌ها دارم با یاران پیمانها که برافروزم آتش‌ها در کوهستان‌ها») برافروختن آتش بیادبود روز خلع ید از شرکت نفت، آنهم در دوران خفگان پس از 28 مرداد که رژیم می‌پنداشت در، درازای 10 ماه برهمه جا چیره شده است، موجب خشم شاه و دیگر سرکردگان رژیم شد. (ص103)

□ در سال سوم انجام این کار ملی و دلاورانه و در خور ستایش که یکسره رژیم را سردرگم کرده بود، از سوی جبهه ملی، تقدیرنامه‌هایی بنام یکایک هموندان «گروه البرز» نوشته و به آنان داده شد. پای این تقدیرنامه‌ها را مهندس مهدی بازرگان. آیت‌الله زنجانی، مهندس سبحانی و کاشفی دستینه نهاده بودند. (ص104)

□ چند روز پس از دستگیر فروهر، ننی چند از دیگر پان‌ایرانیست‌های حزب ملت ایران، از جمله علی مسعودی را نیز دستگیر می‌کنند. بدینگونه که هنگامی که مسعودی از خیابان «ایرج» واقع در جاده قدیم شمیران می‌گذشت، در حالی که يك بچه روزنامه «راه مصدق» را زیر بغل داشت، بازداشت می‌شود، و او را به رکن دوم فرمانداری نظامی می‌برند. (ص105)

□ وضع زندان و رفتار بازجویان با برخی از زندانیان، باندازه‌ی خشن و غیرانسانی بود که موی بر اندام آدمی راست می‌کرد. از جمله آنکه «سرهنگ غفاری» پیوسته کریمپور شیرازی مدیر روزنامه «شورش» را کتک می‌زد، و به او ناسزاهای ناموسی می‌گفت، و در آفتابه ادرار می‌کرد و به دهان کریمپور می‌ریخت... بگفته‌ای دیگر، با شلیک گلوله وی را می‌کشد. و برای اینکه بعدها اثری از کشته

شدن او با گلوله به دست نیاید، پیکر کریمپور را در همان شب که چهارشنبه سوری نیز بود، آتش می‌زنند، و سپس انتشار می‌دهند که کریمپور با استفاده از چراغ نفت‌سوز!! اقدام به خودسوزی کرده و بهنگام مرگ نیز از اعلاحضرت درخواست بخشایش داشته است!! (صص 105-106)

□ برای نمونه، در یکی از روزها که فروهر می‌بیند که سرهنگ غفاری با کریمپور شیرازی بگونه‌ای ناجوانمردانه و غیرانسانی رفتار می‌کند، اختیار از دستش بدر می‌رود، و بسختی سرهنگ غفاری را کتک می‌زند. مأموران دخالت می‌کنند، و می‌خواهند فروهر را بشکنجه گاه ببرند، ولی باز هم سروان جناب، و یکی- دو تن دیگر از نظامیان از این کار پیشگیری می‌کنند. (ص 106)

□ «استوار ساقی» که پس از انقلاب بهمن 57 ناگهان نامش جزو شکنجه‌گران خطرناک ساواک و فرمانداری نظامی تهران پس از 28 مرداد جای گرفت، در آنروزها، در تیپ دوی زرهی خدمت می‌کرد، و اصولاً جزو کادر دادستانی ارتش و فرمانداری نظامی نبود، و با زندانیان ملت‌گرایی نیز بسیار بسیار برمی‌رفتار می‌کرد... ولی پس از انقلاب بهمن 57، توده‌ای‌ها بنادرست و نابجا انتشار دادند که او، شکنجه‌گر ساواک بوده و شماری از زندانیان را شکنجه کرده است و نزدیک بود همین سر و صداها «استوار ساقی» را مانند بسیاری دیگر از بیگناهان به کشتن بدهد. اما در همان روزهای آغازین انقلاب 57، ملت‌گرایانی که پس از 28 مرداد 32 زندانی شده بودند، توماری تهیه کردند که «استوار ساقی» نه تنها هرگز کسی را شکنجه نکرده است، و نه تنها با آنها بسیار مهربانانه رفتار می‌کرد... همین تومار، و پی‌گیری ملت‌گرایان سبب شد که با وجود تهمت‌ها و کوشش‌های فراوان توده‌ای‌ها علیه استوار یادشده، او، اعدام نشود. (ص 107)

□ نکته در خور نگرش آن‌که، پس از 28 مرداد 32 و پس از بهمن 57 که فهرست‌های بلندبالایی از هموندان و جیرمخواران سازمان‌های پنهانی (مانند فراماسونری، ساواک، سازمان سیا، رکن دوی ستاد ارتش و اینتلیجنس سرویس انگلستان) در ایران چاپ و پخش و فاش شد، بجز علینقی عالیخانی و داریوش همایون، نام هیچ‌یک از چند هزار تنی که در دوران‌های گوناگون پان‌ایرانیست شدند، در آن فهرست‌ها دیده نشد. و در هیچ‌یک از فعالیت‌های ضدایرانی نام هیچ پان‌ایرانیستی ثبت نشد. (محسن پزشکی‌پور نیز شخصاً آدم فرصت‌طلب و متزلزلی است. ولی عضو سازمان‌های امنیتی و ماسونری و مانند آنها نبوده است.) (ص 108)

28 مرداد و نامردمی‌ها

□ بهنگامی که نوشته‌های این کتاب بگونه‌ی پاورقی در هفته‌نامه‌ی ایرانشهر چاپ می‌شد، تنی چند که هنوز پس از بیست سال که چوب آن نامردمی‌های انجام شده‌ی پس از 28 مرداد را می‌خورند، نمی‌خواهند بپذیرند که در روزهای آغازین پس از بیست و هشتم مرداد چه ستم‌ها بر ملت‌گرایان و رهبر آنها روا شد، نامه‌هایی برای نویسنده فرستادند و در آن‌ها بسختی برآشفته بودند که: چرا دروغ می‌نویسید. مگر ممکن است که یک زندانی (فروهر) قدرت و یارای آن را داشته باشد که بتواند یک بازجو را کتک بزند؟ بویژه آنکه این بازجو، سرهنگ و سپاهی هم بوده باشد. (ص 109)

□ مهندس بابک رضایی در زمینه شکنجه دانشجویان در روزهای پس از 28 مرداد 32 می‌نویسد: ... فردای روز شانزدهم آذرماه 1332 (روزی که دانشجویان ملت‌گرایی دانشکده فنی را در دانشگاه تهران به گلوله بستند و «فندقچی و بزرگنیا و شریعت رضوی» را پیش پای ریچارد نیکسون رییس جمهور آمریکا کشتند و قربانی کردند) تعدادی از دانشجویان را دستگیر کردند و با خود به لشکر دوی زرهی بردند... در همین حال، سرهنگ با مشت و لگد به جان من افتاد و آنچه در توان داشت مرا زد و فحش داد. در همین موقع درجه‌داری به اتاق سرهنگ (امجدی) آمد و گفت: جناب سرهنگ داریوش فروهر (آن پان‌ایرانیست) را آوردند. سرهنگ دست از من برداشت و رفت پشت میز نشست و خود را (بطور مصنوعی) با کاغذهای روی میز سرگرم کرد... سرهنگ امجدی از جای خود برخاست و خشمناک، شروع به فحاشی کرد. فحش‌های چارپاداری که در هیچ‌یک از طبقات پست اجتماع نظیرشان شنیده نشده بودیم. و در همان حال خود را به فروهر نزدیک می‌کرد. یک دفعه فروهر گفت: ببینم سرهنگ! این فحش‌ها را به کی می‌دهی؟ گفت: به تو... سرهنگ امجدی می‌خواست بگوید: به تو مادر... که در همین لحظه داریوش فروهر چنان خوابانید بیخ گوش سرهنگ امجدی که کلاهش از سرش پرید، و تا سرهنگ و محافظان فروهر آمدند بخود بجنبند، باران مشت و لگدهای فروهر بود که سرهنگ را به زانو درآورده بود. (صص 109-111)

□ سرلشکر پلیس، «بحیا افتخارزاده» کتابی نوشته است بنام «نظمیه در دوران پهلوی» او، ضمن چاپ خاطرات زمان خدمت خود در شهربانی، هنگامی که به روزهای 25 تا 28 مرداد 1332 می‌رسد، عیناً چنین می‌نویسد: «... در آن روزها، من (افتخارزاده) با درجه سروانی، رییس کلانتری 15 تهران بودم. ظهر روز 28 (مرداد) که کودتا با کشته شدن عده‌ای سرباز و مردم در خیابان کاخ (خانه مصدق) چیره شده بود، دسته تظاهرکننده خیابان مولوی سوار کامیون شده و فریاد می‌زدند: زنده باد شاه... و بعد با کمال بی‌شرمی... کش کیه؟ مصدق! خیلی از این تظاهرکنندگان همانهایی بودند که در دو روز قبل و در تظاهرات پیش نیز شرکت می‌کردند. این تیره بختان به عروسک‌های می‌ماندند که با ساز اربابشان به رقص درآیند.» (ص 113)

دادگاه شاه فرموده!!

□ بسیاری از کسانی که در دانش جامعه‌شناسی باصطلاح استخوان خرد کرده و دیدگاه‌های بسیار ژرف و در خور نگرشی در این زمینه دارند، برآنند که نطفه انقلاب 22 بهمن 1357 را در روز 28 مرداد 1332 بستند. و برای این داور خود، دلیل‌های استوار نیز می‌آورند که پذیرفتنی هستند. در این کتاب، جای گفتگو در این زمینه نیست. ولی به دید من، هم دربار و هم آمریکا با پای‌ریزی رویدادهای 28 مرداد، بویژه رفتاری که در روزها و ماه‌های پس از آن روز، از سوی رژیم کودتا و دربار، درباره‌ی مردان میهن‌دوست همکار و یاور دکتر مصدق، بویژه درباره‌ی شخص وی که هیچ نقطه‌ی تاریکی در زندگی خود نداشتند و با هزار من سریش نیز نمی‌شد، و نمی‌شود برچسب میهن‌فروشی و خدمت‌گرایی بیگانه را به آنها چسبانید، انجام شد، سبب خشم مردم و پدید آمدن کینه‌ی ژرف در دل ایشان شد و این کینه سرانجام در 22 بهمن بصورت انقلابی شاید هم کور، خود را نشان داد... (ص 119)

□ خانم البرایت عیناً چنین گفت: «... در سال 1953 (1332) ایالات متحده نقش مهمی در هماهنگ کردن عملیات سرنگونی حکومت مردمی نخست‌وزیر، محمد مصدق بازی کرد...» خانم وزیر سپس چنین افزود: «... دولت آیزنهاور (دولتی که کودتای 28 مرداد را سر و سامان داد) بر این باور بود که این عمل بخاطر دلایل استراتژیک قابل توجیه بوده است. ولی این کودتا، آشکارا مانعی برای تحولات سیاسی ایران بود. بنابراین بسادگی می‌توان درک کرد که چرا ایرانیان به خشم و رنجیدگی خود از مداخله‌ی آمریکا در امور داخلی خود ادامه دادند...» (ص 120)

□ مردی میهن‌خواه را که دوست و دشمن در زمینه‌ی ایرانخواهی و پاک‌ی او هم‌زبان هستند می‌گیرند و به گناه ستیز با بیگانه و سرسختی

در برابر آنها و نگهداشت سرمایه ملی ایران که «نفت» نام داشت در دادگاه فرمایشی به زیر پرسش می‌کشند، که تو، علیه «سلطنت مشروطه» قیام!! کرده‌ای، در حالیکه او، علیه سلطنت نامرئی استعمار در ایران قیام کرده بود. (ص 120)

□ در جاییکه رژیم پس از کودتا بویژه شخص محمدرضا شاه می‌توانست پس از چیرگی و استواری بر تخت فرمانروایی، این پیرمرد را بیاس خدمت‌هایی که تا آنروز انجام داده بود، با احترام به احمدآباد بفرستد. از دادن دشنام و ناسزا به او، از سوی او باش و روسپیان پیشگیری کند، و بدینوسیله مهر مردم را بخرد. بی‌گمان اگر چنین می‌کرد، هرگز روز بیست و دوم بهمن پدید نمی‌آمد. ولی فراتنی و خودخواهی و نیرویی که جنگ‌افزارها به آن رژیم داده بودند نگذاشت تا او این راه عاقلانه را در پیش گیرد. و همین بذرافشانی‌های کینه توزانه بود که با حکومت سیزده ساله‌ی عباس هویدا آبیاری شد و ساواک آن را باغبانی کرد، تا درخت تناوری شد بنام «درخت خشم و بیزار از رژیم». و بر سراسر ایران سایه افکند و بدبختانه، در این میان، براهبری بیگانگان، میدان به دست آخوندهای خشک‌اندیش افتاد که سدها بار بندتر و ننگین‌تر و خودخواه‌تر و خونخوارتر از رژیم پیشین بودند و برآستی می‌توان گفت که روی سیستم پیشین را سپید کردند. (ص 121)

□ کریمیت روزولت می‌نویسد: یکروز پس از بازگشت او (شاه) از رم به دیدار محمدرضا شاه در کاخ سلطنتی رفته (یکم شهریور 1332) ولی این‌بار با اتومبیل رسمی سفارت. (چون بار نخست در یکی از شبهای پیش از 28 مرداد در صندلی عقب یک ماشین برای گفتگو با محمدرضا شاه رفته و زیر یک پتو پنهان شده بود) افراد گارد سلطنتی که مرا در دفعه قبل ندیده بودند و نمی‌شناختند احترامات نظامی بعمل آوردند و به دیدار شاه رفته... با اشاره‌ی شاه نشستیم. وی با لحن جدی و رسمی شروع به صحبت کرد و گفت: «من تاج و تخت را مدیون خداوند، ملت، ارتش و شخص شما هستم!!!...» آنگاه به نشانه سلامتی من گلاس خود را برداشت. من نیز گلاس را به نشانه سلامتی او برداشتم و همزمان نوشیدیم. (صص 121-122)

□ «کریمیت روزولت» سپس به نقل گفتگوهای مقدماتی می‌پردازد و سرانجام می‌نویسد: «من با تأمل گفتم میل دارم بدانم در مورد مصدق. ریاحی و دیگران که علیه شما توطئه کرده‌اند، چه فکری کرده‌اید و درباره آنها چه خواهید کرد؟ شاه با لحن قاطعی گفت: من در این مورد زیاد فکر کرده‌ام. بطوری که می‌دانید مصدق قبل از بازگشت من تسلیم شده است. او محاکمه خواهد شد و اگر دادگاه از پیشنهاد من پیروی کند (!) - در این موقع لبان شاه می‌لرزید- به سه سال زندان، در همان دهکده خودش محکوم خواهد گشت... آنگاه شاه با لبخندی افزود: چند تن دیگر تنبیهات مشابهی خواهند داشت. ولی یک استثنایی وجود دارد و آن «حسین فاطمی» است. او هنوز دستگیر نشده. ولی بزودی او را پیدا خواهند کرد. فاطمی بیش از همه ناسزاگویی کرده است، و هم او بود که توده‌های را واداشت مجسمه‌های من و پدرم را سرنگون و خرد کنند. وقتی او دستگیر شود، اعدام خواهد شد...». (صص 122-123)

□ در پایان بخش وابسته به رویداد 28 مرداد و رخدادهای چند ماه پس از آن شایسته می‌دانم برای ثبت در تاریخ نام و نشان کسانی را که با پشتیبانی سازمان CIA آمریکا و دولت انگلیس (زیر نام طرح «آجاکس» این کودتا را شکل دادند و به ثمر رسانیدند، در اینجا بیاورم. سرهنگ نعمت‌الله نصیری (ارتشبد)، سرلشکر نادر باتمانقلیچ (سپهد)، سرتیپ فرهاد دادستان (سرلشکر)... سرتیپ محمد دفتر (سرلشکر)... سرتیپ ولی‌الله قرنی (سرلشکر شد و بعداً بجرم تهیه مقدمات کودتا علیه شاه از ارتش اخراج و پس از انقلاب 22 بهمن رییس ستاد و پس از چندی ترور شد)... سرتیپ مجیدی، سرتیپ دیهیمی، سروان مهدی همایون و سروان حمیدخیرخواه (که از افسران شبکه نظامی حزب توده بودند و با کودتاگران همکاری می‌کردند)... سرهنگ علی پارسا، سرتیپ عطاءالله کیانی، سرلشکر دفتر (رییس شهربانی). بجز آنها، گروهی غیرنظامی نیز در کودتا دست داشتند که نام‌های آنان در زیر می‌آید: رضا جعفری (وزیر شد)، اردشیر زاهدی (وزیر شد)، فتح‌الله امیرعلایی، مصطفی کاشانی (پسر سیدابوالقاسم کاشانی)، دکتر جهانشاه صالح... امیر زرین‌کیا (معروف به امیر مو بور که از اعضای پان‌ایرانست‌های فروهر بود و پیش از کودتا به دسته‌ی آیت‌الله کاشانی پیوست. و سپس از شدت اعتیاد به مواد مخدر در گوشه خیابان جان سپرد)... گذشته از آنچه که آمد، گروهی از روحانیان، به سرکردگی بهبهانی و کاشانی نیز در این کودتا دست داشتند. همچنین شاید کسان دیگری نیز بوده‌اند که در این فهرست از قلم افتاده‌اند. (صص 126-128)

«کانون مترقی» و دیگر رویدادها

□ پس از محکومیت دکتر مصدق به سه سال زندان و اعدام دکتر حسین فاطمی و اعدام افسران باصطلاح شاخه نظامی حزب توده و انجام انتخابات رسوا و فرمایشی، رژیم 28 مرداد بیاری پول‌های آمریکا پایه‌های خود را استوار و در پرتو این استواری قرار کنسرسیوم نفت را که مرکب از شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکا، فرانسه، هلند و شرکت سابق نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم) بود امضا کرد و برای نخستین بار، آمریکا نیز بصورت رسمی در بهره‌برداری از نفت ایران سهیم شد. (ص 129)

□ آیزنهاور، (یعنی کسی که در پاسخ دکتر مصدق که از آمریکا کمک اقتصادی می‌خواست) گفته بود: «هرگاه آمریکا بخواهد بمیزان قابل ملاحظه‌ای از طریق اقتصادی به ایران کمک کند، در حق مؤدیان مالیاتی، آمریکا، شرط انصاف را رعایت نکرده است...» با صدور اعلامیه‌ای چهل و پنج میلیون دلار کمک فوری به دولت زاهدی کرد!! (ص 129)

□ از سوی دیگر دولت کمونیستی شوروی و باصطلاح پشتیبان ملت‌های ناتوان! نیز که در برابر درخواست‌های پیاپی دکتر مصدق دایر به تحویل گرفتن یازده تن طلای بدهی آن کشور به ایران، پیوسته طفره می‌رفت، پس از کودتای 28 مرداد یازده تن طلای ایران را نازشت به فضل‌الله زاهدی داد! (ص 130)

□ شاه موافقت با برکناری زاهدی را از آیزنهاور رییس‌جمهور آمریکا گرفت، زاهدی را چون دستمال چرکینی که پس از استعمال به کدور می‌اندازند، از نخست‌وزیری برداشت و بدور انداخت، و حسین علاء را در اردیبهشت 1334 به نخست‌وزیری برگزید. در همین ماهها گروهی از دست‌اندرکاران سیاسی آنروز ایران، در یکی از کوچه‌های خیابان فیش‌آباد گرد هم آمدند و تشکیلاتی را بنیاد گذاردند بنام «جبهه مترقی»... نام برخی از بنیادگذاران «جبهه مترقی» تا آنجا که بیاد دارم عبارت است از: دکتر فضل‌الله صفا، دکتر کاظم ودیعی، دکتر غلامحسین جهانشاهی، دکتر محمود کاشفی، دکتر محمود کشفیان، دکتر هادی هدایتی، مصطفی هدایتی، دکتر صادق پرند، دکتر محسن آشتی، دکتر هوشنگ منتظری، دکتر محسن عاملی، دکتر فرهنگ شفیع، دکتر عماد رهنما، دکتر قاسم مشایخی، دکتر سیروس ابراهیم‌زاده، دکتر حسن یاسری، دکتر کیغباد کاووس، دکتر هادی تربتی، همایون جوادیان، علی‌اصغر غفرانی، عباس نبوی‌زاده، ابوالفتح یاسری، مرتضا و خشوری، غلامعلی وحدتی، حسین اردلان، نصرالله اردلان، فریدون اردلان، محمد اسدی، دکتر حسین ستاری، دکتر حسن وطنی، باقر عاملی، ابوالفضل وطنی، هوشنگ اخلاقی، درافشان، خروسکی، دکتر محمود روان‌بی، حکیمیان، نعمت‌اللهی، یزدانفر، درخشانی، مهندس عبدالرضا انصاری، دکتر ناصر یگانه، فروزان سپهر، منوچهر صفایی، سهراب پیروزنیا، مسعود هدایت، مرتضا خطیبی، منوچهر پرتو، منوچهر آزمون، پرویز خوانساری،

دکتر برهانی، باقر نمازی، مهندس ظهیری، دکتر شادمان، دکتر یوسفی، دکتر ایرج وحیدی، دکتر خوشبین، سعید فیروزآبادی، اسدالله رشیدیان، پرویز نقیعی، احمد آرامش، حسنعلی منصور و پانزده- شانزده تن دیگر. (صص 131-130)

هدف این گروه چشمگیر که بیشترشان از سیاست‌بازان حرفه‌ای و چند تن دیگر از ناسیونالیست‌های سالهای 1320 تا 1325 بودند (که کوشش‌های ایشان در گذشته منجر به بنیادگذاری «گروه انتقام» (انجمن) و مکتب پان‌ایران‌سیم شده بود)، این بود که با همکاری یکدیگر بتوانند پست‌های کلیدی کشور را در دست گیرند... این گروه نیز نتوانستند با یکدیگر هماهنگ و هم‌آوا شوند، و انشعابی بزرگ در آن روی داد. دسته‌های بدنبال «احمدآرامش» رفتند و سازمان تازه‌ای را بنام «کانون مترقی» بنیاد گذارند، و شماری نیز زیر سرپرستی «حسنعلی منصور» تشکیلاتی را برپا داشتند بنام «کانون مترقی»، و بیاری هموندان همین تشکیلات بود که گروه چشمگیری از آنان در تابستان 1342، در دوره بیستم نماینده مجلس شدند. از آن میان حسنعلی منصور بود که از شهر تهران به نمایندگی مجلس رسید، و در همان زمان «حزب ایران نوین» را بنیاد گذارد. (صص 131)

بزرگترین انگیزه متوقف کردن و سپس ابطال انتخابات دوره بیستم، نماینده شدن «اللهیار صالح» یار نزدیک دکتر مصدق و یکی از مردان خوشنام ملت‌گرای از شهر کاشان بود و این نشان می‌داد که رژیم حتماً تحمل یک نماینده راستین و ملی را در مجلس ندارد. هنگامی که خبر انتخاب اللهیار صالح به نمایندگی مجلس را به گوش شاه رسانیدند گفت: - من نمی‌خواهم دچار مصدق دیگری در مجلس باشم! و همین اظهار نظر، سبب توقف و سپس ابطال انتخابات این دوره شد. (صص 132-131)

از رویدادهای مهم دوران نخست‌وزیری دکتر امینی، یکی هم بازداشت «احمد آرامش» بود، که در نتیجه، دست حسنعلی منصور را در فعالیت‌های سیاسی بازتر از رقیب خود کرد، و توانست نیروی بیشتری بیابد، و همانگونه که آمد، در تجدید انتخابات دوره بیستم مجلس در تابستان سال 42 توانست بنمایندگی مجلس برسد. (صص 132)

پان‌ایران‌سیم‌های همکار با رژیم پیشین

در آن روزها، عبدالناصر رییس‌جمهور مصر که در نزد دیگر ملت‌های عرب زبان، محبوبیت ویژه‌ای داشت، بسختی با محمدرضا شاه در افتاده بود... در اینجا ناگهان بیاد «اندیشه پان‌ایران‌سیم» افتادند که در برابر «پان‌عرب‌سیم» وجود داشت و تصمیم به تماس با شماری از هواداران این اندیشه گرفته شد. (صص 135)

ولی شاه پان‌ایران‌سیم‌هایی را می‌خواست که زیر فرمان او باشند. و همانگونه که بارها یادآور شدم، از اینگونه پان‌ایران‌سیم‌ها نیز وجود داشتند. پان‌ایران‌سیم‌هایی که رفته رفته به سوی دستگاه فرمانروا کشیده شده بودند. نام این کسان را به شاه گزارش دادند و برجسته‌ترین آنها «دکتر فضل‌الله صدر» بود که دوستی بسیار نزدیکی با «پرویز ثابتی» (مقام امنیتی معروف!) داشت، و بر آن شدند تا مسئله‌ی فعالیت دوباره‌ی پان‌ایران‌سیم‌ها را بیاری او، بگونه‌ای سروسامان دهند. (صص 136-135)

با فعالیت‌های دکتر صدر و تماس او با «پاکروان» و «پرویز ثابتی» در سازمان امنیت، بطور ضمنی اجازه فعالیت (نه کاملاً علنی) به پزشکپور و یارانش داده می‌شود و کنگره حزب در منزل پدری پزشکپور در نارمک برپا می‌شود و پس از برگذاری این کنگره مسئولان جلسه یاد شده چنین اظهار نظر کردند. «ما بر این عقیده استوار هستیم که هر کس، هر سازمان و هر حزبی که وابسته بدین ملت است باید خویشتن را در پیشگاه موجودیت ایران و «نظام شامخ شاهنشاهی» ایران به آن معنای عمیق و گسترده‌اش مسئول بشناسد و بس...». (صص 136)

بدنبال این اقدام و اتخاذ این سیاست. در اول بهمن 1341 کنگره دیگری در خانه دکتر عاملی برپا شد و در روز ششم بهمن 1341 ناگهان با صدور اعلامیه‌ای به دفاع از اصول ششگانه انقلاب شاه و ملت! پرداختند و معتقد شدند که «پان‌ایران‌سیم‌ها» (البته پان‌ایران‌سیم‌های پزشکپوری) نخستین سازمانی هستند که موافقت خود را با تصویب ملی (رفراندم) آن اعلام کرده‌اند. جالب اینجاست که بدنبال پذیرش اصل‌های ششگانه پیشنهادی شاه، پزشکپور و یارانش مخالفان این اصل‌ها را «مرتجعین سیاه و عناصر نابکار بیگانه» دانستند. و در سال 1345 که اجازه‌ی انتشار روزنامه «خاک و خون» به آنها داده شد. نوشتند: «ما راهی نداریم جز اینکه دو صف مرتجعین و بیگانه‌پرستان را چنان درهم بکوبیم که دیگر یارای تجدید حیات ننگین خود را نداشته باشند.» (صص 136)

پس از ترور منصور، گفتگوی دکتر صدر و مقامات سازمان امنیت و اطلاعات کشور دنبال شد و سرانجام بدانجا رسید که قرار شد وی، دیداری با شاه داشته باشد. و او را به حضور محمدرضا شاه بردند، و پس از گفتگوی کوتاهی، به پیشنهاد ساواک و بدستور شاه به چند کشور اروپایی رفت، و در آنجاها سخنرانی‌های گوناگونی علیه «تنز» عبدالناصر ایراد کرد. (صص 138-137)

دکتر صدر توانست ضمن تماس با دستگاه‌های امنیتی و اشخاص ذی‌نفوذ، توجه شاه را بیشتر به خود جلب کند، و ترتیب دیدار سه نفره‌ای را با شاه بدهد، و پزشکپور و دکتر عاملی‌تهرانی را نیز همراه خود (بعنوان دبیرکل و قائم‌مقامان دبیرکل) به حضور محمدرضاشاه ببرد، و کارها را روبراه کند. (صص 138-137)

هنوز چند روز از گشایش محل حزب نگذشته بود که بدستور ساواک، پروانه چاپ و پخش هفته‌نامه «خاک و خون» نیز از سوی وزارت اطلاعات به آنها داده شد... آرام آرام پروانه برپایی گردهم‌آیی‌ها و سخنرانی‌هایی نیز از سوی سازمان امنیت و اطلاعات کشور به حزب پان‌ایران‌سیم پزشکپوری داده شد. (صص 139)

داریوش فروهر (پان‌ایران‌سیم مخالف رژیم پس از 28 مرداد) ناگزیر شد که در سال 1340 (یا 1341) در کنگره‌ای که در محل حزب او برپا شده بود، به پیشنهاد گروهی از حاضران جمله‌ی «بر بنیاد پان‌ایران‌سیم» را از دنبال حزب خود بردارد. و تنها نام «حزب ملت ایران» برجای ماند، که آنهم زیرزمینی بود. (به دید نویسنده، این کار، یک اشتباه بزرگ فروهر بود. زیرا تا آن هنگام حزب ملت ایران، یک حزب آرمانخواه با باور و ایدئولوژی ویژه‌ی پان‌ایران‌یستی (یک باور ملی و تاریخی) بود و می‌توانست از فریب نوجوانان ملت‌گرای و ورود به حزب پان‌ایران‌سیم فرمایشی که پزشکپور تشکیل داده بود، پیشگیری کند. در حالیکه از آن پس یک حزب معمولی سیاسی شد، مانند دیگر حزب‌ها، آنهم پنهانی) و پزشکپور و یارانش مدعی شدند که تنها حزبی که اندیشه‌ی پان‌ایران‌سیم را دارد حزب آنها است. (صص 140)

پنج تنی که [از حزب پان‌ایران‌سیم] نماینده شدند، دکتر محمدرضا عاملی‌تهرانی (دکتر در بیهوشی که به وزیر هم رسید و در رژیم اسلامی تیرباران شد). دکتر فضل‌الله (جراح که هم‌اکنون در کانادا است) دکتر اسماعیل فریور (پزشک که هم‌اکنون در خاور آمریکا بسر می‌برد) محسن پزشکپور (وکیل دادگستری مقیم ایران) و دکتر هوشنگ طالع (دکتر در اقتصاد) بودند. در گزینش این پنج تن به نمایندگی مجلس، حتماً به این نکته ننگریسته بودند که آنها را از شهرهایی به مجلس بفرستند که دست کم خود، یا پدر، یا نیایشان ساکن و زاده آن شهر باشند. و بجز 15

دکتر فضل‌الله صدر که قمي بود و از قم وکیل شد، پزشکپور دماوندي از خرمشهر، دکتر عملي‌تهراني (که واژه‌ي «تهراني» بدنبال نام خانوادگيش فریاد مي‌زد که تهراني است، از مهاباد، دکتر طالع یزدي (که او هم واژه‌ي «یزدي» را در دنبال نام خانوادگيش مي‌کشيد) از «رودسر!» و دکتر اسماعيل فریور از رضایيه، به مجلس راه یافتند. زمانی که «طالع» را از صندوق رودسر درآوردند و به مجلس فرستادند. وي بهیچ روي آن شهر را نمی‌شناخت، و شاید هرگز آنجا را ندیده بود. (ص141)

□ در سال 1339 (یا 1340) خودروي دکتر اقبال را در دانشگاه تهران به آتش کشیدند. و این رویداد انگیزه‌ي آن شد که دانشگاه تهران را برای چند روز تعطیل کنند. حسین جلالی که در آن روزها تازه به دانشگاه رفته بود با همکاری تني چند از یاران خود طرحي را تهیه مي‌کند که حاوي نکته‌هاي درخور نگرشي بود. برای نمونه در این طرح عنوان شده بود که اداره‌ي باشگاه دانشگاه زیر نگرش مستقیم دانشجویان باشد. مسائل تحصیلي دانشجویان از سوي شوراي دانشجویي حل و فصل شود و دانشجویان نماینده‌اي در شوراي استادان داشته باشند، و نیروهاي انتظامي حق ورود به صحن دانشگاه را نداشته باشند و... مطالبی از این دست. ناگفته نماند که دکتر محمدرضا عملي‌تهراني در تهیه و تنظیم این طرح نقش مهمي داشت و به حسین جلالی کمک‌هاي شایان کرد. بهر روي. جلالی این طرح را به «دکتر فرهاد» رییس دانشگاه ارائه مي‌دهد و مورد توجه او قرار مي‌گیرد. دکتر فرهاد، جلالی را با طرح یاد شده نزد دکتر امینی که تازه نخست‌وزیر شده بود مي‌برد (اردیبهشت 1340) امینی نیز طرح را مي‌پسندد و قرار مي‌شود که بزودي بمرحله اجرا درآوردند، ولي دخالت و نفوذ مقامات امنیتی و دستورهاي رسیده از بالا! سبب مي‌شود که این طرح هرگز اجرا نشود. (ص143)

□ حسین جلالی و برادرش حسن و سپهری‌راد و تجلی‌بخش و تني چند از دیگر یاران‌شان بسختي با این دگرگونی‌ها بمخالفت برخاستند و بعنوان اعتراض از حزب کناره گرفتند. و جلالی با «نهضت آزادي ایران» که شاخه تندروي جبهه ملي، و زیر نظر مهندس مهدي بازرگان بود، همکاری خود را آغاز کرد، و به جلسات آن راه یافت. ولي در این سازمان نیز چندان باقی نماند، زیرا وي معتقد به مبارزه‌ي قهرآمیز با دستگاه بود، و «نهضت آزادي ایران» این روش را نمی‌پسندید. (حسین و حسن جلالی هم اکنون در لوس‌آنجلس بسر مي‌برند). (ص144)

داستان جدا شدن بحرین

□ داستان جدا شدن بحرین از ایران، آنهم بهنگامي که پنج تن پان‌ایرانیست (محسن پزشکپور، دکتر محمدرضا عملي‌تهراني، دکتر فضل‌الله صدر، دکتر هوشنگ طالع و دکتر اسماعيل فریور) نمایندگان مجلس بودند خود سرگذشتي شگفت و اندوهبار و اندیشه برانگیز دارد. انگلستان که بساط خود را از خلیج‌فارس برچیده بود، بر پایه‌ي سیاست همیشگی خود و یارانش هوادار تکه‌تکه شدن سرزمین‌هاي پهناور و بزرگ، و تشکیل دولت‌ها و امیرنشین‌هاي کوچک بود، که نتوانند در دسرهایی درآینده، برای آنها پدید آورند. تا آنزمان، معمولاً رفت و آمد ایرانیان به بحرین و بحرینی‌ها به ایران، نیازی به گذرنامه نداشت و روایید نمی‌خواست و حتا بهای تمبر پست از ایران به بحرین نیز همانند بهای تمبر پست برای پاکت‌هاي شهرهاي داخلی ایران حساب مي‌شد. (ص145)

□ اسنفدیار بزرگمهر در کتاب خود مي‌نویسد: «... نظر انگلیسی‌ها از روز اول راجع به بحرین این بود که بحرین مستقل شود. ولي ایران بحرین را استان چهاردهم مي‌خواند، و سالها ادعای مالکیت آنرا داشت. انگلیسی‌ها که تازه بعقل وضع دنیا و همکاری با آمریکایی‌ها نفوذ خود را بتدریج در خلیج‌فارس کم کرده بودند، نمی‌خواستند ایران که کرانه وسیعی در خلیج فارس دارد، در این طرف خلیج هم نفوذی داشته باشد. (صص146-145)

□ «سرویلیام‌لوس» Sir Willim Loos مامور بلندپایه وزارت خارجه انگلستان چند بار بی‌سروصدا به ایران آمد، و با مقامات گوناگون از جمله محمدرضا شاه دیدار کرد. و از سوي دولت ایران «خسرو افشار» مأمور گفتگوها و برنامه‌ریزی با او شد، و بزودي مسئله بسیار ساده و آسان از دیدگاه رده‌هاي بالای هر دو کشور حل شد!! نکته و دشواری مهم آن بود که چگونه صورت ظاهر داستان را بشیوه‌اي بیارایند و سروسامان دهند که هنگامي که مسئله آفتابی شد، مردم ایران از جدا شدن بخشی از خاک کشورشان دچار شوک و ناراحتی نشوند. و نگویند که چگونه شد که «استان چهاردهم!!» را از دست دادید؟! (ص146)

□ در اینجا نیز انگلیسی‌ها که همیشه مشکل‌گشای فرمانروایان ما بودند! راهنمایی جالبی کردند. بدینسان که اگر دولت ایران انجام و نتیجه‌ي يك «همه‌پرسی» در بحرین را بپذیرد، و در صورتیکه در این همه پرسى مردم بحرین خواهان استقلال بوده باشند، ایران از ادعای مالکیت بحرین چشم‌پوشد، و این پذیرش و چشم‌پوشی از مالکیت را به مجلس شوراي ملي ببرد، و در آنجا یکی از وکلای مجلس با آموزش‌هاي از پیش داده شده، دولت را استیضاح کند، و دولت هم يك پاسخ سطحی به آن بدهد، آنگاه برابر با آیین‌نامه‌هاي موجود، دولت در خواست رأی اعتماد از مجلس مي‌کند. (ص146)

□ بزرگمهر در کتاب خود از این که چگونه «دنيس رایت» با محمدرضا شاه مسئله را حل کرد چنین مي‌نویسد: «... او (دنيس رایت) در «سن موریتس» نزد شاه رفته و با عوض کردن بعضي جملات مختلف توافق‌نامه‌ي راجع به بحرین (را) به پاراف و امضای شاه رسانید...». (ص146)

□ با وجود خفگان سختی که در آن روزها بر سراسر ایران فرمان مي‌راند، ملت‌گرایان بمحض آگاهی از این ترفند، بهرگونه که مي‌توانستند مخالفت خود را با این خیمه‌شب‌بازی ابراز کردند. نخستین کسی که در برابر این ترفند ایستاد، باز هم يك پان‌ایرانیست بود. و داریوش فروهر پیراهن بلند کفن مانندی پوشید، و با خطی سرخ بر روي آن، مخالفت صریح خود را با جدایی بحرین نوشت و همراه با یارانش در سرچهار راه‌هاي شلوغ تهران اعلامیه‌ي حزب ملت ایران را دایر بر مخالفت سخت با تجزیه ایران به دست مردم داد، و البته بیدرنگ همه‌شان را بازداشت و روانه زندان کردند. (ص147)

□ برای اینکار «محسن پزشکپور» را که در آن زمان از خرمشهر به مجلس فرستاده شده بود برگزیدند. زیرا در ظاهر آنکس که هوادار «ایران بزرگ» بود و خود را پان‌ایرانیست مي‌نامید باید به چنین کاری دست بزند که طبیعی‌تر جلوه کند. منتها گفتند که چون او پیوسته مست است، و اگر بگوییم که خودش نطق استیضاحیه‌اش را بنویسد، چه بسا که در زیر تأثیر الکل، پرت‌وپلاهایی بگوید... بر این پایه، بر آن شدند که نطق وي را بنویسند... زیر نظر کارشناسی که در جریان بودند (مانند رضا قاسمی معاون اداره نهم) نطق مذکور تهیه شود. و بگونه‌اي ظاهراً با جدایی بحرین مخالفت و دولت را استیضاح کند. (ص148)

□ هنگامي که نطق پزشکپور انجام مي‌گیرد و جلسه پایان مي‌یابد، موقع خروج نمایندگان از تالار علنی، «سرتیپ‌پور» نماینده کارکشته‌ي مجلس به دکتر فضل‌الله صدر مي‌گوید: - «استیضاح» کار بسیار ناشایانه و بدی بود. شما باید از دولت «سؤال» مي‌کردید. زیرا اثر قانونی «استیضاح» و «سؤال» هر دو یکی است. ولي در «استیضاح» دولت درخواست رأی اعتماد مي‌کند، و مسلماً رأی خواهد گرفت

و این رأی اعتماد، مفهومی تأیید گزارش دولت در زمینه هم‌پرسی در بحرین است، و نتیجه آنکه بحرین را از دست می‌دهیم. در حالیکه در «سؤال» این مسئله پیش نیاید، و دولت نمی‌تواند سرخود، با هم‌پرسی در بحرین موافقت کند. دکتر صدر بیدرنگ نزد مهندس ریاضی رییس مجلس می‌رود، و می‌گوید: ما، می‌خواهیم استیضاح را تبدیل به «سؤال» کنیم. صدر نزد پزشکپور می‌رود. ولی وی موافقت نمی‌کند زیرا پروانه‌ی چنین کاری را نداشت، و دیگران نیز که بدنبال پزشکپور بودند، به این کار رضایت نمی‌دهند. (ص 150)

چند روز بعد، (24 اردیبهشت 1349) موضوع «اعتماد به دولت» به رأی گذارده می‌شود، و مجلس با اکثریت به دولت رأی اعتماد می‌دهد. (187 رای موافق در برابر 4 رای مخالف) و مفهوم این رأی آن بود که مجلس شورای ملی (بی‌آنکه مسئله‌ی بحرین به بحث گذارده شود) نظر دولت را پذیرفته و با انجام هم‌پرسی در بحرین، و پذیرش نظر اکثریت مردم آنجا، موافق است! (ص 150)

ولی از آنجا که هیچ حقیقتی در پشت پرده نمی‌ماند، بویژه آنکه برنامه‌ریزان آدمهای ناشی‌ای باشند، در وزارت خارجه یک اشتباه بزرگ می‌شود، که موضوع را دست کم برای بسیاری از کارکنان آنجا فاش می‌کند. و آن این است که در این وزارتخانه اداری بود بنام «اداره نشریات» که بدستور اردشیر زاهدی قرار شده بود نشریه یا بولتنی (ماهانه- یا دو هفتگی) اخبار وزارت خارجه، و خبرها و رویدادهای مهم دیگر را چاپ و برای آگاهی کارکنان و یا مردم پخش کنند... ایرج پزشکزاد بانگیزه پیشینه وی در کار روزنامه و انتشارات، مسئول و یا یکی از مسئولان تنظیم و چاپ نشریه یاد شده بود. او می‌گوید: روزی که قرار بود پزشکپور در مجلس سخنرانی و دولت را استیضاح کند، درست روز انتشار این نشریه نیز بود. ولی آیا می‌شد که در همان هنگامی که او در مجلس است، ولی هنوز نطق خود را نخوانده ما نشریه را چاپ شده به همه جا بفرستیم و نطق پزشکپور هم در آن باشد؟!... این بود که دل به دریا زدیم و نطق پزشکپور را پیش از ایراد در مجلس در نشریه اخبار و اسناد وزارت خارجه (در فروردین 1349) چاپ کردیم. (ص 151)

ناگفته نگذارم که بهنگام سفر «گیچاردی» [نماینده سازمان ملل] دو باشگاه فرهنگی «نادر» و «فردوسی» را بستند و شمار چشمگیری از مردم آن جزیره را که هوادار ایران و ایرانی مانده بودند، بزندان افکندند و تندی چند از آنها را کشتند و یک جو خفگان و ترس در آن منطقه پدید آوردند. گزارش نماینده اعزامی سازمان ملل متحد به بحرین، به دبیرکل آن سازمان داد شد و آقای «اوتانت» دبیرکل سازمان چنین اظهار نظر کرد که: «نتایج حاصله مرا متقاعد کرد(!) که اکثریت قریب باتفاق مردم بحرین مایلند که آن سرزمین رسماً بصورت کشوری کاملاً خودمختار و مستقل شناخته شود!» آنگاه آقای دبیرکل ضمن سپاسگزاری از دولت‌های ایران و انگلیس که راحل مسالمت‌آمیز (!) در مورد بحرین را برگزیدند، گزارشی به شورای امنیت داد و در تاریخ 11 ماه می 1970 شورای امنیت باتفاق آراء این گزارش را تصویب کرد. (ص 152)

بزرگمهر در کتاب کاروان عمر می‌نویسد: «...در بحبوحه جریان بحرین در سال 1971 (گویا تاریخ درست 1970 باشد) ماه آوریل، من (بزرگمهر) در تهران بودم، و بعنوان وزیر مشاور خدمت می‌کردم. روزی نخست‌وزیر (هویدا) مرا خواست و گفت: تو که از همه ایراد می‌گیری و وزیر و غیر وزیر را نمی‌شناسی، حضری انجام خدمت لازمی را به دولت برعهده بگیری؟ گفتم تا مأموریت چه باشد؟ گفت: میدانی که موضوع بحرین در جریان است. آنچه که من می‌خواهم، چون هنوز روابط سیاسی با بحرین رسماً به انجام نرسیده، چند روزی به بحرین برو، و غیررسمی تحقیقاتی بکن، ببین اوضاع آنجا در رابطه با ایران چگونه است. ولی شرط دارد، که این مسئله خصوصی باقی بماند، و کسی از این موضوع با خبر نشود... با هواپیمای «ایر ایندیا» به بحرین رفتم... در شهر با کمال تعجب دیدم که تمام مغازه‌دارها فارسی صحبت می‌کنند. همه ایرانی‌الصل بودند و بسیار خونگرم و مهربان. (ص 153)

ولی، سران دولت ایران برای اینکه آوای اعتراض میهن‌دوستان را خاموش و ذهن‌ها را متوجه جایی دیگر کنند، ناگهان شروع به تبلیغات گسترده‌ای در زمینه تصرف سه جزیره (تنب کوچک و تنب بزرگ و ابوموسا) کردند و در رادیوها و نشریات دولتی چنان سروصدایی راه انداختند که آوای خشم ایراندوستان مخالف جدایی بحرین در آن گم شد! (ص 153)

بیچاره فتحعلی‌شاه و ناصرالدین شاه که یکی هفده شهر قفقاز را از دست داد، و دیگری استانهای فرارود (ماوراءالنهر) را به روسها بخشید و آبرویی برای‌شان نماند و نام‌شان در این زمینه به لجن آلوده شد. در حالیکه ماندهای فتحعلی‌شاه و ناصرالدین شاه و حاج میرزا آقاسی‌ها و میرزا آقاخان‌های نوری‌ها را باز هم داریم، که از یاد تاریخ نمی‌روند. (ص 153)

برای نمونه به مقاله‌ای که «رضاقاسمی» (دبیرکل کمیسیون کذایی در وزارت خارجه و معاون اداره نهم همان وزارتخانه بهنگام جدایی بحرین از ایران، در ماهنامه «نیما» (شماره 68 و 69. بهمن و اسفند 1378) چاپ پاریس زیر سرنویس «ایران بحرین را از دست نداد بلکه این سرزمین را بازیافت!!» می‌نگریم (مطالب درون پرانتز، در این مقاله، از نویسنده‌ی کتاب است) او چنین می‌نویسد: «واقعیت (!) امر این بود که: ایران از یکسوی پنجاه سال پیش بحرین را از دست داده و فقط به ادعای حاکمیت آن چسبیده بود. سیاست استعماری دولت انگلستان طی قرون اخیر از یکسو و ضعف حکومت‌های مرکزی از سوی دیگر سبب شده بود که سلطه تاریخی ایران بر خلیج فارس رو به کاهش گذارد. (و اعلاحضرت محمدرضا شاه یکباره این پیوند لرزان را هم بریدند!). (ص 154)

نوشته این دیپلمات شاهنشاهی. آدم را بیاد میرزا آقاخان نوری می‌اندازد که هنگامی که فرخ‌خان امین‌الملک نماینده ایران در امضای قرارداد تنگین پاریس از او (میرزا آقاخان) کسب تکلیف کرد و نوشت: «انگلیسی‌ها، حرف‌های پذیرفتنی می‌زنند. آنها می‌گویند: باید به افغانستان و هرات استقلال بدهیم. من چه کنم؟ تا چه اندازه اجازه دارم؟» میرزا آقاخان نوری (اعتماددلوه) در پاسخ فرخ‌خان نوشت: «... چاره‌ای بجز قبول نداریم. ما نمی‌توانیم هفت هشت ماه طول بدهیم، قوه نداریم. پول نداریم. مردم ایران هرز هستند (!). امان است. امان است. بگذران. بگذران (!)» (ص 155)

این دیپلمات آگاه (!) در دنباله مطلب خود به سخنان شاه در دهلی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «... شاه فقید در این مصاحبه (که با حضور خبرنگاران برپا شده بود) یادآور شد که: ایران مایل نیست برای حل این مسئله به زور توسل جوید. و اگر مردم بحرین نخواهند به ایران ملحق شوند، ما، اعمال زور نخواهیم کرد (!)» سخنان محمدرضا شاه مرا بیاد ناصرالدین شاه انداخت که در «خاطرات خود» در زمینه از دست دادن سرزمین‌های ماوراءالنهر و «مرو» و دیگر سرزمین‌های آنجا و تحویل آنها به روسها چنین می‌نویسد: «... روس آمد «آخال» را گرفت. چه می‌کردیم؟ همانطور که آخال را تصرف کرد، بالطبع «مرو» را هم تصرف می‌کرد. ما چطور می‌توانستیم بگوییم: «مرو نرو» و تصرف نکن (!). اگر از این ممانعت‌ها می‌کردیم، جز اینکه روسها را با خودمان دشمن بکنیم هیچ فایده‌ای نداشت (!)» (ص 156)

«دریابد فرج‌الله رسایی» در زمینه تصرف!! جزیره‌های یاد شده در ماهنامه «ایرانیان و آشینگن» چنین می‌نویسد: «... اعلاحضرت شاه، روزی به من گفت: بالاخره انگلیسی‌ها موافقت کردند که سه جزیره متعلق به ایران را که در گذشته بنام شیوخ سواحل جنوبی

خلیج فارس تصرف کرده بودند، به دولت ایران پس بدهند!!» نیک بیندیشید. این موافقت و گذشت جوانمردانه‌ی!! انگلیسی‌ها بود که تصمیم گرفتند سه جزیره تنب بزرگ و کوچک و ابوموسا را به ما پس بدهند. وگرنه دولت ایران هرگز بیادش نبود که این سه جزیره با این نامها از آن اوست و بگفته «رضاقاسمی» ادعای مالکیت ایران بر آنها «خالی از محتوا شده و جنبه طنز!! بخود گرفته بود». (ص159)

مهمترین بخش نوشته‌ی تیمسار دریابد فرج‌الله رسایی آنجا است که می‌نویسد: ... از آن تاریخ جزیره ابوموسا به دو بخش تقسیم گردید و قسمت شرقی آن در اختیار دولت ایران قرار گرفت... ولی حقیقت آن است که دولت شاه، ضمن بستن پیمانی که هرگز آن را برای ملت ایران در آن روزها فاش نکرد، پذیرفت که جزیره‌های یاد شده را با امارات متحده مشترکاً اداره و فرمانروایی کنند، و شاید تصرف نکردن دو جزیره تنب بزرگ و کوچک نیز بهمین انگیزه بود. این نکته محرمانه، پس از انقلاب بهمن سال 57 اندک اندک فاش شد. و اکنون آخوندها بگفته‌ی معروف «دبه» درآورده و آن بخش باختري را نیز از آن ایران کرده‌اند، و امارات متحده از این نکته خشمگین است، و همه‌ی سروصدهایی که در این سالها بلند است مربوط به این بخش از جزیره ابوموسا است. (صص 160-161)

حزبی تازه بنام «ایرانیان»

پس از ماجرای بحرین و استیضاح محسن پزشکیور و پیامد ناخوشایند آن، ناگهان میان رهبران حزب پان‌ایرانیست پس از 28 مرداد، بر سر همین مسئله که چرا «استیضاح» را تبدیل به «سئوال» نکردند و یا به دلیل‌های دیگر، اختلافی سخت بروز کرد، و دکتر فضل‌الله صدر و دکتر حسین تجدد و گروهی دیگر از هموندان آن حزب از تشکیلات گفته شده جدا شدند، و اندکی بعد «حزب ایرانیان» برهبری دکتر صدر پایه‌گذاری شد (در روزهای پایانی سال 1349). و بدینگونه نخستین انشعاب میان «پان‌ایرانیست‌های 28 مردادی» پدید آمد. (ص163)

بیاس دوستی 22 ساله و بر پایه اعتمادی که به میهن‌دوستی و فرهیختگی او [فضل‌الله صدر] داشتم بناچار فراخوانی‌اش را پذیرفتم، و گذشته از هموندی در گروه بنیادگذاران (هیئت مؤسسان)، مسئولیت روابط عمومی حزب و سردبیری «هفته‌نامه ایرانیان» ارگان آن حزب را نیز بعهده گرفتم. دکتر حسین تجدد نیز قائم‌مقام دبیرکل و مسئول تشکیلات حزب شد. گروه بنیادگذاران حزب ایرانیان بیش از یکصد تن بودند که نام تنی چند از ایشان، تا آنجا که بیامد مانده است عبارت است از: دکتر فضل‌الله صدر، دکتر حسین تجدد، دکتر سنجر (دامپزشک)، دکتر محمد ستاری (دامپزشک که در سال 1375 در پاریس درگذشت)، دکتر کاظم ودیعی (استاد دانشگاه)، دکتر کشفیا، حیدر بیگدلی، حسین توفیقی، مظاهر مصفا (دانشیار دانشگاه)، افشار، دکتر مصطفی مزینی (رییس دانشکده فنی)، دکتر داغستانی (استاد دانشکده کشاورزی)، دکتر علیمحمد فاطمی، دکتر حسن مظاهری. بسیج خلخال (چامه‌سرا که بعداً نماینده مجلس شد)، احمدیان (مدیرکل وزارت علوم)، عباس محمودیان، دکتر سادات ناصری و دکتر یزدگري و دکتر جعفر شهیدی (استادان دانشکده ادبیات)، دکتر وارسته، ناصر عمیدی (مهندس) دکتر موسوی (دندانپزشک) دکتر مهدی بهره‌مند (مدیرکل وزارت اقتصاد) مهدی صدیقی، کریم جزایری، ناصر انقطاع، امیرشاهی، دکتر فرهی (رادیولوژیست). و... و... (صص 163-164)

آقای «سوری» از وزارت اطلاعات به نویسنده زنگ می‌زد، و با شیوه و زبان ویژه‌ای که من بخوبی آن را می‌فهمیدم، می‌گفت که چه چیز را باید نوشت، و چه چیز را نباید نوشت. حتا گهگاه مطالبی نوشته شده از وزارت اطلاعات می‌رسید، که می‌بایست بی‌کم و افزون بصورت مقاله در روزنامه چاپ می‌شد! از آن میان در یکی از روزها، که مصادف با 28 مرداد بود، مقاله‌ای از وزارت اطلاعات (یا سازمان امنیت) به دفتر روزنامه رسید که سرپا تعریف از آن کودتا (بانام قیام ملی 28 مرداد) بود و با شگفتی دیدم که امضای مرا بالای آن گذارده‌اند. هراسان و شگفت‌زده نزد دکتر صدر رفتم و گفتم: این چیست؟ چرا این مقاله باید با امضای من چاپ شود؟ او، اندکی خاموش ماند و گفت: شما خودت با آنان صحبت کن! من به وزارت اطلاعات (آقای سوری) زنگ زدم و جریان را گفتم. وی گفت: شما گوشی را روی دستگاه بگذارید. بعداً با شما تماس خواهند گرفت. نیم ساعت گذشت. نیمساعتی که برای من یکسال بود. سرانجام تلفن زنگ زد و شخصی از آن سوی سیم مرا خواست... گفت: این يك دستور است. آن مقاله باید با نام شما در روزنامه ایرانیان چاپ شود. این را گفت و بی‌آنکه منتظر پاسخ من باشد ارتباط را قطع کرد... چند شب درست خوابیدم و پیوسته کابوس می‌دیدم. سرانجام تسلیم سرنوشت شدم و این مقاله مسخره را آنگونه که آنان خواسته بودند، چاپ کردم. ولی نسخه‌ی اصلی آن را تا مدتها نگه داشتم و نشان دوستان می‌دادم تا بدانند که خط من نیست. (صص 166-167)

دکتر صدر در بخشی از سخنانش خطاب به هویدا عیناً چنین گفت: «... آقای نخست‌وزیر، هیچگاه نگویند که دولت حزبی شما ابدی و جاوید است. همه چیز در این سرزمین، گذرا و نماندنی است. افراد، احزاب، و دولت‌ها، همه روزگارشان سپری می‌شود، ولی آنچه که ماندنی، و از جاودانگی‌ها است سرزمین ایرانیان، و این ملت بزرگ است...» وی در جای دیگر گفت: «... آیا دولتی که در طول حیات خود از نقطه نظر اشاعه فساد تالی و ثانی ندارد، و خود تا گردن در گرداب فساد غوتمور است، می‌تواند با فساد مبارزه کند؟...» این سخنرانی باعث شد که هویدا از در دشمنی با حزب ایرانیان و دکتر صدر درآید، و در دوره‌ی بعد (دوره 24) دیگر دکتر صدر به نمایندگی مجلس نرسد، و بجای او دیگر پان‌ایرانیست‌های رقیبش (پزشکیور، طبیب، عاملی‌تهرانی، یزدی و پرویز ظفری) به مجلس بروند. (صص 167-169)

در روزنامه «خاک و خون» شماره 865 (اسفند 1353) عیناً چنین نوشته شده است: «... از هزاره‌های دور و ناشناخته‌ی تاریخ، از آن هنگام که تیره‌های آریایی از سرزمین‌های شمال به فلات ایران سرازیر گردیدند، و بنای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آنان با ایران زمین، مبنای نظام سیاسی و اجتماعی و فرهنگی گردید. که از هنگام یادآوری تاریخ نبشته و مدون نام «شاهنشاهی ایران!» بخود گرفت.» (ص169)

در شماره‌ی دیگری از روزنامه «خاک و خون» که بهنگام تاجگذاری شاه منتشر شد، باز هم محسن پزشکیور چنین نوشت: «... در نهایت، حزب پان‌ایرانیست را سنگر زنان و مردانی قرار دادند که برای ایران «کوشندگان راستین» باشند...» و بعنوان واپسین نمونه از دهها نمونه، نوشته‌ای را از شماره‌ی 289 خاک و خون می‌آورم که در آن منشور «هفت اورنگ آیین تاجگذاری» را بعنوان پیشکش به شاهنشاهی ایران مطرح ساخت و در سراسر ایران منتشر کرد. (ص170)

حزب فراگیر!!

تا پایان سال 1353 که حزب ایرانیان بظاهر برپا بود، هفته‌نامه ایرانیان بگونه‌ای منظم ولی بسیار «دست به عصا» در هر چهارشنبه

چاپ و پخش می‌شد... ناگهان محمدرضا شاه، بنیادگذاری حزب رستاخیز ملت ایران را اعلام کرد و آن جمله‌ی معروف را بر زبان راند که: «هر کس که با این حزب مخالف است بیاید و گذرنامه بگیرد، و از ایران برود!» (یازده اسفند 1353) اعلام موجودیت حزب رستاخیز بمنزله‌ی اعلام انحلال حزب‌های چهارگانه (ایران نوین، مردم، ایرانیان و پان‌ایرانیست) و تعطیل روزنامه‌های آنها نیز بود و بخوبی بیاد دارم که در همان نشست که شاه این موضوع را مطرح کرد (و از تلویزیون پخش شد) محسن پزشکیور از نخستین کسانی بود که ضمن ستایش فراوان از این اقدام شاه، اظهار داشت که: آیا فعالیت احزاب مختلف، با قبول سه اصلی که اعلحضرت مورد نظرشان است اشکالی دارد؟... شاه می‌گوید: معلوم می‌شود که شما به حرف‌های من توجه نکرده‌اید. اگر قرار باشد که باز هم احزاب مختلف فعالیت کنند، و بازی اقلیت و اکثریت تکرار شود، چه فرقی با حالا خواهد داشت (شاه اقرار کرد که تا آن روز، همه‌ی فعالیت‌های احزاب جز یک «بازی» چیز دیگری نبوده است). (ص171)

یکی از کسانی که بیش از همه از انحلال حزب‌ها و تعطیل روزنامه‌های ارگان آنها، از جمله روزنامه ایرانیان شادمان شد، من بودم، زیرا شانه‌ام از زیر بار مسئولیتی که بهیچ روی با خواسته‌هایی که در دل داشتم جور در نمی‌آمد، رها شد. و از انجام کاری که تنها بخاطر دوستی 24 ساله با دکتر صدر بناگزی پذیرفته بودم، آسوده شدم. و از آن شب، آسوده خوابیدم. (ص172)

هنگامی که می‌خواستند اساسنامه و مرامنامه حزب رستاخیز را بنویسند، گروهی از کارشناسان و دست‌اندرکاران سیاسی و اجتماعی را فراخواندند، تا در دو گروه جدا (یک گروه برای تنظیم اساسنامه، و یک گروه برای تنظیم مرامنامه) در دفتر نخست‌وزیر گردهم آیند و با رایزنی با یکدیگر، مواد و بخش‌های یاد شده را آماده کنند. دکتر صدر و نویسنده این کتاب نیز از سوی حزب پیشین!! ایرانیان در بخش تنظیم «مرامنامه» شرکت داشتیم. (مرا برای ویراستاری و تنظیم مطالب، با نگرش به اصول دستوری زبان پارسی فراخوانده بودند). (صص172-173)

آوای شیور انقلاب

حزب رستاخیز ملت ایران، که در سال‌های پایانی پادشاهی محمدرضا شاه، وسیله او بنیاد گذارده شد، همانگونه که آمد، به یک شعبه از وزارت دربار بیشتر مانند بود، تا به یک حزب. بر این پایه روشن بود که جایی را در میان مردم باز نخواهد کرد. و همینگونه هم شد. و مردم کوچکترین اعتنایی به آن نکردند و آن را بچشم یک سازمان دولتی می‌نگریستند. روزها، و هفته‌ها و ماهها، یکی پس از دیگری سپری شدند، و تابستان سال 1356 فرا رسید. و رفته رفته تظاهرات علنی علیه دستگاه فرمانروا آغاز شد و همزمان با این گردهم‌آیی‌ها و راهپیمایی‌ها، زمزمه‌ی مخالفت از سوی یکی- دو تن از نمایندگان مجلس بیست و چهارم که دربار می‌پنداشت یکسره مجلس رستاخیزی و گوش بفرمان او است بلند شد. (ص177)

از آن میان محسن پزشکیور که یکی از نخستین کسانی بود که حزب خود را منحل اعلام کرده و به حزب رستاخیز پیوسته بود... این بار هم نخستین کسی بود که خروج خود را از حزب رستاخیز اعلام داشت و روز 19 شهریور 1357 بهنگام معرفی کابینه شریف‌امامی به مجلس علناً به رژیم گذشته تاخت، و گفت حزب پان‌ایرانیست را دوباره برپا می‌دارد! و دولت شریف‌امامی را غیرقانونی خواند. (ص177)

فردای روزی که پزشکیور دولت شریف‌امامی را استیضاح می‌کند (20 شهریور 57)، به دیدن آیت‌الله شریعتمداری می‌رود و این دیدارها را چند بار تکرار می‌کند و چون می‌پنداشت که بزودی شریعتمداری دارای نیرو و توان گسترده‌ای خواهد شد، در همه جا خود را «مقلد» شریعتمداری می‌نامید و در راه اجرای دیدگاه‌های او داد سخن می‌داد. جالبتر از همه، در روز بیست و پنجم یا بیست و ششم دیماه 1357 بهنگام معرفی کابینه روانشاد دکتر شاپور بختیار به مجلس و درخواست رأی اعتماد، پزشکیور بی‌اخاست و سخنانی به این مضمون گفت: - آقای بختیار. خیانت و دشمنی با مردم ایران شاخ و دم ندارد. شما در لحظه‌ای که مردم فریاد می‌زنند و خواهان «زیست سرفراز!» هستند، در برابر آنها ایستاده‌اید و آنها را می‌کوید... دکتر بختیار، ضمن سخنان خود می‌گوید: متأسفانه تمام کسانی که نماینده ساواک هستند و از سوی ساواک تعیین شده بودند، حال آزادخواه شده‌اند. (ص178)

در برابر گروه یاد شده که می‌توان گفت اندک اندک اندیشه‌های تند ناسیونالیستی خود در دوران نوجوانی را کنار گذارده، ولی با حفظ پایه‌های منطقی این اندیشه در ذهن خود، به جریان رویدادها پیوسته بودند، دو گروه دیگر از پان‌ایرانیست‌ها در برخورد با رژیم پیشین وجود داشتند. نخست پان‌ایرانیست‌هایی که سرسختانه با رژیم سرناسازگاری داشتند. ولی ستیزهای آنان در راستای کوشش‌های سیاسی و عقیدتی بصورت باز انجام می‌گرفت و مخالفت‌هایشان مسلحانه و قهرآمیز نبود. برای شناخت بهترین نمونه از اینگونه پان‌ایرانیست‌ها، باید از داریوش فروهر و همسرش پروانه فروهر و دیگر یاران‌شان در حزب ملت ایران نام برد. (ص181)

مردی از تیره‌ی بی‌میهنان!

بهمن ماه 1357 فرامی‌رسد، آتشی که سالها در زیر خاکستر بود، زبانه می‌کشد و هستی رژیم پادشاهی را می‌سوزاند و وضع اجتماعی و سیاسی ایران یکسره دگرگون می‌شود. پان‌ایرانیست‌های راستین مخالف رژیم پیشین می‌پندارند که با رفتن شاه، از آن پس میدانی گسترده‌تر برای عرضه و گسترش اندیشه‌های ناسیونالیستی خود پیدا کرده‌اند. غافل از اینکه رهبر و همه کاره‌ی رژیم تازه بر سر کار آمده (روح‌الله خمینی) هموند سازمان «اخوان المسلمین» است که اندیشه‌های «پان‌اسلامیسم» را دنبال می‌کند، و پان‌اسلامیست‌ها، رو روی آرمان «پان‌ایرانیسم» قرار داشته، و نسبت به این اندیشه‌های دیرینه دارند. هنوز یکی- دو ماه از برقراری رژیم جمهوری آخوندی نگذشته بود که خمینی ضمن سخنانی بروشنی با اندیشه ملت‌گرایان به ستیز برخاست و گفت: «پیروان این اندیشه ملحد هستند!!» و بویژه از «پان‌ایرانیسم» نام برد و آن را نمونه‌ای روشن از «الحاد!» خواند. و گفت: «... این ملیت نقشه‌ای است که مستعمرین برای ما کشیده‌اند، و می‌خواهند شما را منحرف کنند، از اسلام عزیز. اینها (پان‌ایرانیست‌ها) از پس مانده‌ی گبرهای متعدد(!) هستند که صحبت از شئون ملی و از پان‌ایرانیسم می‌کردند(!)» بخوبی بیاد دارم که این اظهارنظر با سرنویس درشت، در یکی- دو روزنامه‌ی آن روز چاپ شد. (ص187)

بهر روی. در همان روزها، با شنیدن سخنان خمینی، مقاله‌ای را در صفحه یکم هفته‌نامه‌ی جوانان چاپ تهران (گویا در تاریخ اردیبهشت یا خردادماه 1358 بود) به سردبیری «ر. اعتمادی» زیر عنوان «آقای فروهر! با شما هستم» نوشتم، و ضمن سرزنش وی در همکاری با رژیمی که ملت‌گرایان را بی‌دین، یا از دین برگشته می‌خواند، بویژه یادآور شدم که: «اکنون که بیشتر ایرانیان آزاداندیش بهرگونه که می‌توانستند از ایران گریخته و یا خانه‌نشین شده‌اند، «تو چرا با خلیفه بیعت کرده‌ای؟» (ص188)

□ در روزها و ماههای هراس‌انگیز و پرتشنج پس از 22 بهمن 1357، بویژه در روزهای دوازدهم تا بیست و دوم بهمن که شاه رفته و خمینی هنوز رشته‌ی کارها را به دست نگرفته بود، چیزی که بیش از همه رواج داشت، بازار تهمت و افترا و بهتان بود، که از هر سوی نسبت به هرکس روا می‌شد. بسیاری از ما ایرانی‌ها، در دشمنی‌های خود نسبت به دیگران، هرگز رعایت جوانمردی و انصاف را نمی‌کنیم، و زمانی که بهرانگیزه‌ای، یا بعلت حسادت، یا بدلیل برخوردهای عقیدتی و یا حتا به انگیزه‌ی زیان‌های اندک مالی، و یا شغلی که از کسی دیده‌ایم، اگر دستمان برسد، و نیرو پیدا کنیم، تا پای گرفتن جان آنکس که وی را دشمن می‌دانیم، ایستاده‌ایم. (ص 190)

□ آخوندها هم که عمری از اجتماع فرهیخته‌ی ایران و از چامه‌سرایان و فرهنگ‌پژوهان تو سرفی خورده و کسی آنها را بچیزی نخریده بود، در آن روزها که بر اسب توانمندی سوار شده بودند با هر دلیل و بهانه‌ای و تنها به صرف دریافت نامه یا نامه‌های بی‌امضا، در دادگاه‌های انقلاب که هر بچه شیخ عقده‌ای و سرخورده‌ای آن‌ها را اداره می‌کرد، کسان را می‌گرفتند، یا به زندان اوین برای شکنجه شدن می‌فرستادند، و یا می‌کشتند، تا تشنگی خود را با خون تسکین دهند. (صص 191-190)

□ از آن میان شایع شده بود که «گوگوش» شکنجه‌گر آیت‌الله طالقانی بوده!! و «همایون بهزادی» و علی پروین (مردان نامور فوتبال ایران) و «عزیز اصلی» (دروازه‌بان نامدار تیم ملی) و «عبدالوهاب شهیدی» (خواننده‌ی خوش‌آوا) شکنجه‌گران ساواک!! بوده‌اند. در گرماگرم این ناهنجاری‌ها و نابسامانی‌ها، ناگهان در یکی از روزنامه‌های عصر (اطلاعات یا کیهان) یک احضاریه‌ی دادگاه انقلاب، با مضمون تقریبی زیر، نگاهم را به سوی خود کشید. (که این یکی، اتفاقاً درست و عادلانه بود) «پرونده‌ی سرهنگ سابق دکتر «غلامرضا علیمردانی» باتهام اقدام به قتل «محمد مهرداد» در دادگاه انقلاب تهران، زیر رسیدگی است، از گواهانی که اطلاعاتی در این باره دارند، درخواست می‌شود به دادگاه شماره‌ی... انقلاب مراجعه و اطلاعات و مشاهدات خود را در اختیار قاضی شرع این پرونده بگذارند.» با نفس خود به جنگ پرداختم که آیا بعنوان گواه، و بعنوان کسی که در آن شب در هفت-هشت متری مهرداد بوده است خود را به دادگاه معرفی کنم یا نه؟ این درگیری با خود، بیش از ده-بیست دقیقه به درازا نکشید، و بر آن شدم که هرگز چنین کاری را نکنم، و آن کینه و دشمنی سختی که نسبت به این شخص داشتم، جای خود را به یک تصمیم منطقی داد. با خود گفتم: هم ددرس و هم متهم پرونده هر دو دشمنان آرمان و اندیشه‌های من هستند... بهر روی، رژیم با بی‌رحمی هراس‌انگیزی دست به کشتار دگراندیشان و مردان رژیم گذشته (با گناه و بی‌گناه) زده بود تا هر چه بیشتر از مردم «زهرچشم» بگیرد و با اعدام‌های پی‌درپی، پایه‌های خود را استوار کند. بدانگونه که برابر آماری که در جلد یکم کتاب «شورش 57 در آیین مطبوعات» نوشته‌ی شهرام جاویدپور آمده است، تنها در یازده ماه آغاز فرمانروایی خمینی به ایران (از پنجشنبه 26 بهمن 57 تا سه‌شنبه 26 دیماه 1358) بدستور آخوندها، 682 تن از مردان سیاسی و نظامی به جوخه‌های اعدام و تیرباران سپرده شدند. (صص 192-191)

□ از میان این گروه، 349 تن از نیروهای ارتش و انتظامی بودند (140 تن ارتشی، 111 تن از شهربانی، 68 تن از سازمان اطلاعات و امنیت، 25 تن ژاندارم، و پنج تن از نیروی هوایی). در گروه یادشده، یک ارتشبد، 12 سپهبد، 13 سرلشکر، 16 سرتیپ، 23 سرهنگ، 29 سرگرد، 14 سروان، 32 ستوان، 30 استوار، 43 گروهیان، 9 سرباز و 105 تن نیز بگناه قیام مسلحانه علیه جمهوری اسلامی تیرباران شدند... این روند هراس‌انگیز و نامردمی، سالها و سالها در دوران فرمانروایی ملایان دنبال شد و شمار کشته شدگان از مرز ده، بیست و سی هزار تن گذشت. (ص 192)

پان‌ایرانیست‌ها و بنی‌صدر

□ ابوالحسن بنی‌صدر که با وجودی که آخوندزاده است، ولی جنبه ناسیونالیستی او، بر پیرو آخوند بودنش می‌چربد. و با سودگیری از هوش و زمان سنجی ویژه‌ای که داشت، توانست عنوان نخستین رییس‌جمهور تاریخ ایران را بدست آورد و خود را به خمینی نزدیک‌تر از آنچه که بود بکند. ولی سرانجام نتوانست از ترفندهای رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای جان بدر برد و مغضوب در گاه امام سیزدهم شد و روز به روز، فاصله‌ی میان وی و خمینی را بیشتر و بیشتر کردند، تا در چهاردهم اسفند 1359 (روز سالمرگ مصدق) که در دانشگاه تهران سخنرانی داشت... این رویداد، خشم خمینی را برمی‌انگیزد، و این خشم با شنیدن سخنان بنی‌صدر که در آن اجتماع پرده‌ها را بالا زد و از اختلاف سخت میان خود و آخوندهایی چون بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای سخن گفت و حکومت جمهوری اسلامی را «حکومت کفر» خواند، افزون و افزون‌تر شد. (ص 193)

□ از اینجا بود که پان‌ایرانیست‌ها بیاری‌اش می‌شتابند، و وی را پناه می‌دهند. پان‌ایرانیستی که بیش از همه در پنهان کردن بنی‌صدر نقش داشت «ناصر تکمیل همایون» بود که از پیروان فروهر، و از هموندان حزب ملت ایران بشمار می‌رفت... وی در پشتیبانی از بنی‌صدر و پنهان داشتن و سرانجام گریز وی از ایران نقش اساسی داشت، و بنی‌صدر را هر چند روز یکبار از این خانه به آن خانه می‌برد، ولی بیشتر در خانه‌ی «اصغر لقای» او را نگهداشت، تا روزی که همراه مسعود رجوی به فرانسه گریخت. (ص 194)

□ سرانجام از «خسرو سیف» باید یاد کنم که بهنگامی که در زمان دکتر مصدق به پان‌ایرانیست‌ها پیوست، یک کارمند ساده‌ی اداره آمار و ثبت احوال تهران بود. سپس رفته رفته به فروهر نزدیک و نزدیک‌تر شد و هم‌اکنون که سرگرم نوشتن این کتاب هستم (اسفند 1378) وی در زندان رژیم آخوندی است و در بیدادگاه آن رژیم به اعدام محکوم شده است. ولی گویا خوشبختانه رژیم از بیم مردم و افکار جهانی، توان اجرای حکم اعدام دربارہ‌ی او را ندارد. (ص 195)

پزشکیور، پس از انقلاب

□ با وجود مخالفت پزشکیور، دکتر عاملی دوست و همکار همیشگی و معلم او، در کابینه شریف‌امامی پست وزارت گرفت! پس از خروج شاه از ایران، دیگر پزشکیور نه تنها سخنی از شاه و شاهنشاهی بر زبان نراند، بلکه اصولاً مسئله قانون اساسی 1285 مشروطیت را نیز فراموش کرد... غافل از اینکه آخوند، نیرنگ بازر، و رندتر از آن است که او می‌پنداشت. این بود که چون محیط را نامساعد دید روز 12 تیرماه 59 از راه کردستان به فرانسه گریخت و در آنجا نخست خواست با دکتر بختیار پیوند برقرار کند. که با آن پیشینه‌ی ناخوشایند و برخوردارش با دکتر در مجلس مورد بی‌اعتنایی رهبر نهضت مقاومت ملی قرار گرفت و تیرش به سنگ خورد... شاهزاده نیز پخته‌تر و زرنگ‌تر از آن بود که پزشکیور گمان می‌کرد، و روی خوش به او نشان نداد. در پاریس هم پیوسته آماج تیر اهانت و رفتارهای مخالفت‌آمیز و خشم ایرانیانی که او را بخوبی می‌شناختند شده بود. و حتا روزی یکی از ایرانیان ماندگار در پاریس در خیابان به وی تف انداخت. (ص 198)

□ در همان سالهای آغازین یک نشریه چهار برگی را چاپ و در تعداد محدودی منتشر کرد که هر آدم تیزهوشی که آن را میخواند پی می‌برد که وی [پزشکیور] در سراسر برگهای این نشریه کوچکترین حمله‌ای به آخوند و به جمهوری آخوندی نمی‌کند، و در سراپای نوشته‌هایش مشتی کلی‌گویی و شعارهای محتاطانه به چشم می‌خورد، و پایه‌ی کارش در نشریه یاد شده تنها و تنها ناسزگویی به صدام حسین بود. خوب بیاد دارم

که در یکی از شماره‌های این نشریه نوشته بود: ما پان‌ایرانیست‌ها (کدام پان‌ایرانیست‌ها؟! آماده‌ایم به ایران برویم و علیه صدام حسین بجنگیم!!) (صص 198-199)

□ گفتم او [پزشکپور] که به روضه‌خوانی‌های خانگی سیدمهدی روحانی می‌رفت. و در آنجا خود را به عوامل و کارکنان سفارت جمهوری اسلامی در پاریس که گهگاه برای تهیه گزارش به آن نشست‌ها می‌آمدند نزدیک کرد و به آنان فهمانید که بسختی مایل است که به ایران باز گردد. و از ایشان درخواست یاری کرد. یکی- دو تن از آنها گزارشی در این باره تهیه می‌کنند و به تهران می‌فرستند. و پس از گفتگوی فراوان، از تهران دستور می‌رسد که پزشکپور نامه‌ای برای رفسنجانی (که در آن زمان رییس‌جمهور بود) بنویسد، و در ضمن ستایش از رژیم، و اظهار بندگی! درخواست بازگشت کند... سرانجام بازگشت پزشکپور، مورد موافقت رفسنجانی قرار می‌گیرد، و هنگامی که وی مطمئن می‌شود که دیگر خطری او را تهدید نمی‌کند، در روز سه‌شنبه هجدهم اردیبهشت 1370 (7 ماه می 1991) به ایران باز می‌گردد... روزنامه «سلام» در شماره 26 تیرماه 1370 مقاله‌ای زیر نویس «بازگشت بدون بازداشت» در مخالفت با او، منتشر کرد. ولی پزشکپور زیر حمایت رفسنجانی بود این نوشته تأثیری در وضع او نکرد. (صص 199-200)

□ او [پزشکپور] دست به یک رشته نوشته‌هایی در تاختن اپوزیسیون برون مرز (باصطلاح افشاگری!!) می‌زند، و نوشته‌هایش در روزنامه کیهان تهران چاپ می‌شود. (حسین شریعتمداری برادر حسن شریعتمداری مدیر مسئول کیهان اشغال شده‌ی تهران است که قبلاً بازجوی مورد اعتماد «سعید امامی» بود) هنوز چند ماهی از ورود این آقای آرمانخواه پان‌ایرانیست!! به ایران نگذشته بود که وی ضمن آگاهینامه‌ای پیشنهاد تشکیل «اتحاد جماهیر اسلامی!» را در روزنامه «تهران تایمز» (یکشنبه 4 مرداد 1371) می‌کند، و یکباره یک چرخش یکسدهشتاد زینه‌ای را انجام می‌دهد، و «پان‌اسلامیست!» می‌شود. (صص 200-201)

□ در تیرماه 1378 که جنبش دانشجویی در ایران رخ داد و هموندان «حزب ملت ایران» با آنها همکاری کردند، و در نتیجه بسیاری از پان‌ایرانیست‌ها مانند خسرو سیف، کامران میرعبدالباقی، بهرام نمازی و شماری دیگر بازداشت شدند، پزشکپور وسیله‌ی دوستانش شایع کرد که او را نیز گرفته‌اند. ولی چون دروغ، باندازه‌ی روشن بود که کسی آن را باور نکرد، بعد شایع کردند که او، پنهان! شده است. و سپس مسئله فراموش شد. من که بخوبی می‌دانستم او، در خانه‌ای که وزارت اطلاعات در اختیارش گذارده است زندگی می‌کند و در روزنامه‌ی کیهان (تهران) علیه ایرانیان مخالف رژیم در برون مرز قلم می‌زند، به همه‌ی این ترندها می‌خندیم. (ص 201)

دکتر ضیاء مدرس، و شب‌نامه «پیروزی»

□ با ضیاء مدرس در دانشکده حقوق (یکی- دو سال پیش از نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق) آشنا شدم سال 1328 بود و تب ملت‌گرایی رفته رفته بالا می‌گرفت... داستان برخورد ما و توده‌های‌ها را در دانشگاه تهران، در برگه‌های پیشین کتاب نوشتم و گفتم که در آن زد و خورد پای ضیاء مدرس که دانشجوی سال دوم یا سوم دانشکده حقوق بود چاقو خورد و چاقوگوشی که این ضربه را زد، چنان محکم زده بود، که نوک تیغه‌ی چاقو در زیر کشک زانوی مدرس شکسته و مانده بود... با اینکه او پان‌ایرانیست نبود و هرگز هم پان‌ایرانیست نشد، ولی پیوند دوستی ما چنان استوار شد که بیشتر روزها یکدیگر را می‌دیدیم... بهمن 57 پیش آمد و دستگاه فرمانروایی ایران یکسره زیر و رو شد. ولی ما، باز هم در کنار یکدیگر بودیم و با اینکه پس از 28 مرداد 1332 در دو جبهه سیاسی مخالف یکدیگر قرار گرفتیم. (یعنی او بسختی هوادار محمدرضا شاه بود، و من شدیداً پیرو مصدق) با اینهمه این اختلاف افق اندیشه کوچکترین آسیبی به رشته‌ی استوار دوستی ما نرسانید. بویژه آنکه پس از بهمن 57 دوباره با یکدیگر همسو شده، و هر دو در جبهه ضد آخوند بسر می‌بردیم. (صص 204-203)

□ روزی با دکتر ضیاء مدرس از رستورانی که نزدیک دفتر وکالت او بود بیرون آمده بودم. چشم دکتر به یک پاسدار ریشو افتاد که «ژ.ث.» بر دوش انداخته و سر چهارراه ایستاده بود و چپ‌چپ به مردم می‌نگریست و گذرندگان را برانداز می‌کرد. ناگهان ضیاء به سوی او رفت و پیش از آنکه بتوان جلوی او را بگیرم، دستش را روی شانه پاسدار گذارد و گفت: داداش. میدانی که این سلاخی را که بر دوش گرفته‌ای با پول این مردم خریده‌اند؟... پیش از آنکه جوان ژ.ث. بر دوش چیزی بگوید، سخن خود را دنبال کرد و گفت: پس اگر آدم حلال‌زاده و مسلمانی هستی، هرگز لوله‌ی آن را رو به مردم مگیر! این را گفت و در حالیکه پاسدار هاج و واج او را می‌نگریست به سوی من بازگشت و راه خود را دنبال کردیم. (صص 204-205)

□ روزی به من گفت: ناصر، بیا یک هفته‌نامه‌ی زیرزمینی علیه این آخوندهای پدرسوخته منتشر کنیم. لحظه‌ای اندیشیدم. و گفتم: موافقم ولی بشرط اینکه زیادی بیباکی و دلآوری نشان ندهی... شماره یکم و دوم نشریه زیرزمینی «پیروزی» چاپ شد و شبها که آژیر بمباران‌های هوایی شنیده و برق شهر تهران قطع می‌شد، هر یک از ما شش تن، از این تاریکی سود برده و نشریه را دورتر از خانه‌های خود، بدرون خانه‌های مردم می‌انداختیم. (صص 205-206)

□ پس از چاپ و پخش شماره دوم هفته‌نامه پیروزی (که هر 15 روز یکبار منتشر می‌شد) مطالب شماره سوم را تهیه و ماشین کرده بودیم و برای چاپ آن آماده می‌شدیم که روزی به دفتر وکالت دکتر زنگ زدم، و متوجه شدم که کسی گوشی را بر نمی‌دارد. دلم فرو ریخت. زیرا در آن ساعت می‌بایست دکتر در دفتر خود می‌بود... زمانی اندک در تهران بودم و تا هنگامی که از این شهر بیرون آمدم خبری از یورش پاسداران به خانه‌ام دریافت نکردم و سرانجام بلیت هواپیما گرفته به بندرعباس رفتم. این کار نیز از پیش در برنامه‌ی من بود. زیرا با سفارش همان «هندي» در بندرعباس کسی را داشتم که بتواند مرا با کسانی در زاهدان و ایرانشهر آشنا کند، و به پاکستان برساند. و همین کار را کردم و پس از یک هفته سرگردانی و پنهان بودن در بندرعباس و کرمان و ایرانشهر (همانگونه که در دو جلد کتاب خود بنام «روزهای آوارگی» نوشته‌ام) از مرز گذشتم و به پاکستان رسیدم. (صص 207-208)

به دکتر مدرس چه گذشت

□ بامداد آن روز که من به دفتر او زنگ زدم (13 بهمن 1359) گروهی از مأموران «ساواما» که از کوشش‌های وی آگاه شده بودند، (زیرا او گذشته از فعالیت در زمینه چاپ شب‌نامه‌ی «پیروزی» یک گروه زیرزمینی بنام «گروه پرچم» را نیز بنیادگذارده بود) به دفترش می‌ریزند و وی را که سرگرم گفتگو با «دکتر منوچهر سلیمی» بود، دستگیر و هر دو را با هم به بازداشتگاه می‌برند... بهتر است دنباله‌ی ماجرا را از زبان بانو فریده مدرس (رحمان‌زاده) همسر ضیاء بشنویم. زیرا از آن پس، من در تهران و سپس در ایران نبودم. (ص 209)

□ التماس‌ها و زاری‌های من (بانو فریده مدرس) باعث شد که مهدوی‌کنی باز هم بدنبال کار این پرونده برود، و سرانجام پس از دو- سه هفته مرا خواست و گفت: اینها مبالغی پول می‌خواهد. و ضمناً باید دکتر ضیاء مدرس «توبه‌نامه»‌ای را هم امضا کند... یکی- دو ماه

دیگر از این ماجرا گذشت. یکی- دو ماهی که باندازه‌ی دهها سال رنج و درد و دلهره برای من در بر داشت، تا اینکه مهدوی‌کنی، مرا نزد یکی از آخوندهای زندان اوین فرستاد. روز بیست‌وچهارم آذرماه 1360 به زندان اوین رفتم و پس از ساعت‌ها انتظار و معطلی در برابر در ورودی زندان و شنیدن اهانت‌ها و زخم‌زبانها از مشت‌های شاگرد قصاب و گردو فروش و قماربازهای کوچک‌گرد که حالا زندانبان شده بودند، مرا به اتاق انتظاری در داخل دژ اوین بردند. پس از ده دقیقه، آخوندی به درون آمد و گفت: در ازای آزادی دکتر مدرس باید دویست سکه یک پهلوی طلا (یا سکه بهار آزادی!!) و دو میلیون تومان اسکناس هزار تومانی بیاورید. (ص210)

قبلاً آیت‌الله مهدوی‌کنی که ما پیوسته با او در تماس بودیم با ریشهری صحبت کرده و فرار شده بود که پس از یک دادرسی مختصر، توبه‌نامه‌هایی را میان متهمان تقسیم کنند، و هنگامی که آنها را امضاء کردند و از رهبر انقلاب!! پوزش خواستند. آنها را ببخشایند. بهمین دلیل گروهی از افراد سازمان مجاهدین خلق را که زندانی بودند نیز در جایگاه تماشاگران می‌نشانند تا با امضای توبه‌نامه‌ها از سوی دکتر مدرس و دکتر سلیمی و سرهنگ نظام‌الدینی و دیگران روحیه مجاهدین را نیز ضعیف کنند، و دیواره مقاومت آنها را در هم بشکنند... هنگامی که برگه توبه‌نامه را به دست ضیاء می‌دهند... ناگهان خون به چهره‌اش می‌دود، و برگه را پرت می‌کند به یکسوی و می‌گوید: «من هرگز از راهی که رفته‌ام، احساس پشیمانی نمی‌کنم و اینقدر بی‌شرف نیستم که جاسوس هم‌میهن‌انم بشوم و علیه آنها گزارش دهم...» در این هنگام آخوند ریشهری که از رفتار دکتر مدرس بخشم آمده بود، چند ناسزای ناموسی به متهمان، بویژه به «دکتر ضیاء مدرس» می‌دهد. ضیاء که یک آذربادگانی غیرتمند و دلیر بود، ناگهان از جای برمی‌خیزد، و در حالیکه همه‌ی متهمان خاموش بودند، سندلی را به سوی ریشهری پرتاب می‌کند... در همان دم گزارش این رویداد را به دفتر خمینی می‌دهند، و دستور می‌آید که در همان روز، همه را اعدام کنند. و این دستور، دوسه ساعت بعد انجام می‌شود. (صص214-215)

در پایان این بخش ناگفته نگذارم که از سال 1360 تا امروز، همه ساله درست در روز یکم دیماه دسته‌گلی بزرگ بر گور این قهرمان گذارده می‌شود. و روشن نیست که از سوی چه کسی، یا چه کسانی. آری. ملت ایران قهرمانان خود را از یاد نمی‌برد. و راز جاودانگی آن نیز در همین است. (ص219)

نوجوان «سربدار»

در سال‌های 59 و 60 گروه دیگری در برابر فرمانروایان خودکامه جمهوری اسلامی بپاخاستند و در اندک زمان هواداران فراوانی را در شمال ایران (استان مازندران) پیدا کردند. «کمونیست‌ها» این گروه را وابسته به خود می‌دانند. ولی در حقیقت کاملاً چنین نیست. و باید دانست، هنگامی که بر شمار هواداران این گروه افزوده شد، باز هم مانند بیشتر سازمان‌های سیاسی ایران دچار انشعاب و دو دستگی شدند. یک دسته راه ملایم‌تری را در پیش گرفتند و گرایش بیشتری را به ملیون پیدا کرده و گفتند: «ما باید با مردم و با ملت همراه شویم و بحث‌های کمونیستی و دیالکتیک‌های پیچیده را رها کنیم و پایه‌های فکری خود را در میان مردم استوار کنیم.» دسته‌ی دیگر بعکس هوادار ایستادگی و پایداری سخت و مسلحانه در برابر رژیم شدند. و تشکیلات اینها گسترده‌تر از گروه نخست شد، و در جنگ‌های خاوری مازندران در نزدیکی‌های «آمل» (پیرامون «رزکه» و محمودآباد) پایگاهی را پدید آوردند. (ص221)

در شامگاه روز پنجم بهمن 1360 ناگهان تفنگ‌داران سربدار در چهار ستون مهم به شهر تاختند و در ظرف مدتی کمتر از سه ساعت بدون درگیری و خونریزی سراسر آمل را زیر چیرگی گرفتند... رژیم، نزدیک به سه- چهار هزار تن از مردم عادی و حتا زندانیان سیاسی شهرهای دیگر را پیشاپیش ستون‌های رزمی خود انداخت و از سوی محمودآباد و همچنین دروازه‌ی جنوبی شهر، حمله‌ی خود را آغاز کرد... در چنین موقعیت دشواری نبرد میان سربداران و پاسداران آغاز شد. مردم عادی که وضع را خطرناک دیدند بهرگونه که می‌شد از میانه گریختند و در نتیجه پاسداران و سربداران رو در رو شدند. در حالیکه بخش بزرگ شهر، با همان ترفند ناجوانمردانه بدست پاسداران افتاده بود. (صص222-223)

نمایش خوی‌دمنشی کارگزاران رژیم، آغاز شده بود. بدینگونه که بدستور همان قاضی‌های شرع و رییسان کمیته‌هایی که زندانی سربداران بودند و آن جوانمردان، آنان را نکشتند، پاهای مردان سربدار را که گرفتار شده و بسیاری از آنان رخم‌های کاری برداشته بودند، با ریسمان به دنبال وانت‌ها و کامیون‌ها بستند و چند فرسنگ بر روی جاده‌های سنگلاخ کشاندند، بدانگونه که دیگر از سر و روی و شانه و سینه‌ی آن‌ها نشانی نمانده و بر روی سنگها و خاک‌ها ساییده و تکه پاره شده بود. (ص224)

شیوه‌ی اندیشه‌ی سیاسی این دلاوران در خور نگرش نیست. آنچه در خور نگرش است آن است که این قهرمانان، در راه اندیشه و آرمان خود جان باختند. (ص231)

بان ایرانیست‌های جانباخته

به واپسین بخش از جستار وابسته به بان ایرانیست‌ها، می‌پردازم. از روزی که این اندیشه در مغز برخی از نوجوانان ایرانی ریشه دوانید، و سپس جوانه زد و اندک اندک درختی تناور شد، تا امروز، شهیدانی از سوی بان ایرانیست‌ها به ملت و به سرزمین ایران پیشکش شده‌اند. نخستین آن‌ها «علیرضا رییس» بود که در اردیبهشت سال 1325 بانگیزه‌ی ترکیدن نارنجک جان سپرد... پس از آن، از «مصطفی شاعیان» باید نام برد که در سال 1352، در خیابان کاخ تهران بدست مأموران ساواک از پای درآمد. آنگاه، باید از دکتر محمدرضا عاملی تهرانی یاد کنم که با رأی بیدادگاه‌های رژیم آخوندی در اسفند 1357 به جوخه اعدام سپرده شد. (ص233)

در اینجا باید افزود که اصولاً رژیم شاه، هرگز و هرگز با دگراندیشان و مخالفان خود چنانکه رژیم اسلامی رفتار می‌کند، رفتار نمی‌کرد. و بجز چند مورد (مانند شبکه افسران باصطلاح توده‌ای و برخی از مجاهدین دستگیر شده و نامردمی‌های پس از 28 مرداد، که همه‌ی آنها در خور شمتت و سرزنش فراوان است)، در بقیه موارد بمحض اینکه می‌دید آن دگراندیش یا مخالف، درخواست بخشایش یا اظهار پشیمانی می‌کند، نه تنها از گوشمالی وی چشم می‌پوشید بلکه به او پست‌های حساسی را می‌سپرد تا بتواند در بهزیستی بسر برد و به اندیشه‌ی مخالفت نیفتد. (ص234)

در رژیم شاه، پناهنده سیاسی وجود نداشت... در جاییکه هرگاه یکی از هموندان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، به سفارتخانه ایران در رژیم شاه می‌رفت و درخواست بازگشت به ایران را داشت، بیدرنگ او را می‌بخشودند و گذرنامه‌اش را درست می‌کردند و می‌توانست به سرزمین پدری خود بازگردد. یادم می‌آید. زمانی که مسعود رجوی رهبر مجاهدین خلق از ایران گریخت و به پاریس رفت، خبرنگار بی.بی.سی. با او گفتگویی را انجام داد که از رادیو بی.بی.سی. پخش شد. رجوی در پاسخ خبرنگاری که از او پرسیده بود: آیا شاه بیشتر شما را آسیب رسانید یا خمینی؟ بروشنی پاسخ داد که: شاه در برابر خمینی، مانند گوسفند بی‌آزاری بود. (ص235)

هنگامی که من در لوس آنجلس در پایگاه سردبیری روزنامه صبح ایران، در برابر نامردمی‌های رژیم اسلامی ایستاده بودم و قلم می‌زدم، و

داریوش فروهر نیز در تهران و در زیر سایه‌ی دشمنی مردم ستیزان می‌گرید و می‌خروشد، بر آن شدم که يك گفتگوی تلفنی با او انجام دهم. این گفتگو انجام، و در شماره 2050 روزنامه یاد شده (پنجشنبه چهاردهم اردیبهشت 1374) یعنی درست سه سال و هشت ماه پیش از آنکه رگ زندگی بدست خونخواران رژیم بریده شود، چاپ شد. و اکنون شایسته می‌دانم که بخشی از سخنان سنجیده‌ی او را در واپسین برگ‌های این کتاب بیاورم. از فروهر پرسیدم: نظر تو درباره‌ی دکتر ابراهیم یزدی که پس از مرگ مهدی بازرگان رهبر نهضت آزادی ایران شده است، چیست؟ گفت: ... حزب ملت ایران بطور کلی اختلاف سلیقه‌های بسیار با نهضت آزادی ایران داشته است و حتا هنگام همکاری من با دولت مهندس بازرگان، این اختلاف سلیقه و ناهماهنگی باورها با سازمان نهضت آزادی وجود داشت... ما، معتقد به يك مبارزه ریشه‌ای و بنیادی، از هر دیدگاه با رژیم کنونی هستیم و حتا قانون اساسی آن را درست نمی‌دانیم. در حالیکه آقایان در چارچوب قانون اساسی کنونی می‌خواهند این رژیم را اصلاح یا دگرگون کنند. (صص 237-238)

□ از فروهر پرسیدم: درباره‌ی محسن پزشکیور که فعلاً به ایران آمده و زیر سایه‌ی رهبران کنونی رژیم رفته است چه نظری داری... فروهر پاسخ داد: با افسوس بسیار باید بگویم که این شخص هم‌اکنون بصورت يك مرید بی‌چون و چرای رژیم کنونی درآمد است. تو خود وی را می‌شناسی و می‌دانی که او، در رژیم پیشین همکاری تنگاتنگ و همه‌جانبه‌ای با نظام شاهنشاهی پهلوی داشت. (صص 238-237)

□ داریوش فروهر در این هنگام به بازگویی نکته‌ی در خور نگرشی پرداخت و گفت: سخن از نظام شاهنشاهی بمیان آوردم. براین پایه شایسته است که نظر خود را در این باره نیز بگویم. من به نظام شاهنشاهی با آن ویژگی‌ها و معیارهایی که در گذشته‌های تاریخی‌مان داشته‌ایم احترام ویژه می‌گذارم. ولی در دوران زنجیره پادشاهی قاجاریان و پهلوی‌ها، بهیچ روی آن ویژگی‌های شاهنشاهان تاریخی‌مان وجود نداشت. و این دو نظام را دارای آن معیارهای احترام آمیز نمی‌دانم. (صص 239)

□ سخن از پان‌ایرانیست‌های جانباخته بود و گفتم تا آنجا که می‌دانم یازده تن پان‌ایرانیست از آغاز تا امروز، در راه آرمان‌های خود، جان باختند. از این یازده تن که در درازای این پنجاه سال کشته شده‌اند و نامشان را می‌دانم، چهار تن در زمان محمدرضا شاه بود (که مرگ «علیرضا ربیسی» بانگیزه فعالیت‌های درون سازمانی بود، و رژیم در آن دخالتی نداشت. «محمد مهرداد» نیز عملاً ترور، و برای سراسر زندگی فلج شد. «هوشنگ رحمت‌الله رضیان» در جریان زد و خوردهای مردم با نیروهای دولتی در روز سیام تیرماه 1331 کشته شد. و تنها «مصطفی شاعیان» را دستگاه امنیتی شاه کشت) ولی هفت تن دیگر، در دوران رژیم اسلامی، و بدست کارگزاران آن رژیم کشته شدند، و این هفت تن آنهایی هستند که نامشان تا امروز فاش شده است. (صص 239)

«سازمان نظامی افسران توده‌ای»

□ در پایان شهریور ماه 1333، یعنی یکسال و اندی پس از کودتای 28 مرداد، ناگهان سخن از کشف سازمان گسترده‌ای در ارتش بمیان آمد، که رژیم پس از کودتا. نام آن را «سازمان نظامی افسران توده‌ای» گذارد. (صص 249)

□ چندی پیش در يك میهمانی که چهار- پنج تن از تیمساران پیشین نیز حضور داشتند، در این زمینه سخن رفت، و یکی- دو تن از ایشان نیز تأیید کردند که همه‌ی افسرانی که بنام «شبهه نظامی حزب توده» دستگیر شده بودند، برآستی توده‌ای نبودند. (صص 249)

□ شهریور 1333 فرارسید. درست يك یا دو هفته به پایان دوره‌ی آموزشگاه افسری احتیاط و گرفتن سردوشی افسری مانده بود که خبر کشف سازمان نظامی حزب توده مانند بمب در ایران (و شاید جهان) ترکید. و بدبختانه سرهنگ امیرافشار بکشلو، از نخستین دستگیرشدگان بود. هرآسی کشته‌ی مرا نیز در برگرفت و از آن می‌ترسیدم که مبادا با این بهانه، همه‌ی هواداران مصدق که در پوشش سپاهی هستند نیز دستگیر شوند. و چون سرهنگ بکشلو مهری برادرانه به من داشت. همین نکته دستاویز دستگاه بگیر و ببند مخالفان رژیم از هر گروه و دسته‌ای بشود. برای من هیچگونه گمانی بر جای نمانده بود که سرهنگ بکشلو توده‌ای نیست زیرا محال بود که يك «توده‌ای» درباره‌ی يك «پان‌ایرانیست» تا این پایه همدلی و مهربانی و پشتیبانی داشته باشد. (صص 253)

□ بهمن 57 فرارسید. بسیاری از پرده‌ها بالا رفت. جزوه‌ها و دفترچه‌های چندی در سراسر ایران پخش شد که در آن، از رازهای بی‌شماری پرده برداشته شده بود. یکی از این دفترچه‌ها را برادر سرهنگ دوم امیرافشار بکشلو، چاپ و پخش کرده بود. آن دفترچه را با موشکافی خواندم. و آنچه که از آن بیامد مانده این است: «برادر من امیرافشار بکشلو، توده‌ای نبود. او افسری میهن‌دوست و ملت‌گرای بود. ولی چون با رژیم پس از کودتا مخالف بود، او را بنام توده‌ای گرفتند، و کشتند. (صص 255)

□ بهنگام بررسی نامه‌های دستگیر شدگان این شبکه، چشم به چندین نام آشنا افتاد که از رفتن میدان تیر، جان بدر برده بودند. یکی از ایشان «ایرج مدی» است که اتفاقاً دوست نویسنده است و هم‌اکنون نیز در شهر لوس‌آنجلس بسر می‌برد. او را یافتم و برای بدست آوردن آگاهی‌های بیشتر، با وی به گفتگو نشستیم. او، نیز بر این باور بود که شماری از افسران این فهرست توده‌ای نبودند، و حتا معتقد بود که آدمهای ملت‌گرای و میهن‌پرست فراوانی در میان دستگیرشدگان جای داشتند. «ایرج مدی» بهنگام دستگیری دانشجوی دانشکده افسری بود، و همراه با دیگر همکلاسی‌های دستگیر شده‌اش چهار سال دوره‌ی دانشکده را گذرانیده و تقریباً افسر شده و رخت افسری را نیز خریده بودند. (صص 274-275)

□ می‌پرسم: آیا برآستی تو، توده‌ای و کمونیست بودی؟ می‌خندد و می‌گوید: نه. من هرگز هموند هیچ دسته و گروهی نبوده‌ام. ولی احترام فراوانی برای برادرم قائل بودم. و دستگاه نیز مرا به انگیزه‌ی هم‌خانه بودن با برادرم باتهام شرکت در شبکه نظامی توده‌ای‌ها گرفتند. درباره برادرم نیز گمان نمی‌کنم که توده‌ای بود. ردیف‌های 188 و 193 فهرست افسران دستگیر شده را نشان می‌دهم و می‌پرسم: آیا ستوان یکم «علیمحمد اربابی» همان نویسنده کتاب «چهل تیکه» و چند اثر دیگر است که تا چندی پیش در لوس‌آنجلس بود، و هم‌اکنون در اروپا (گویا در انگلستان) بسر می‌برد؟ و آیا ستوان یکم «علیمحمد افغانی» نیز همان نویسنده کتاب معروف و پرفروش «شوهر آهوخانم» است؟ پاسخ می‌دهد: آری. همانها هستند. و می‌افزاید: گذشته از این دو تن، یکی دیگر از افسران بنام «محمدحسین مدرس‌تهرانی» (ستوان یکم شهربانی) که نامش در ردیف 286 آمده است نیز نویسنده ماهری شد، و کتاب معروف «دختر همسایه» و چند اثر دیگر، از اوست. (صص 275-276)

□ از مدی می‌پرسم: تو خود پس از بیرون آمدن از زندان چه کردی؟ پاسخ می‌دهد: من در آغاز، شغل مترجمی زبان انگلیسی و مکاتبات تجارتي را در شرکت‌های بازرگانی بخش خصوصی بعهده گرفتم و پس از يك سال، این کار را رها کردم و به شرکت هواپیمایی «بریتیش ایرویز» رفتم و در بخش «بار هوایی» این شرکت بکار پرداختم... سپس در خواست استخدام به شرکت هواپیمایی ژاپن (JAL) را دادم و پذیرفته شدم و دوازده سال هم در این تشکیلات در سمت‌های گوناگون کار کردم تا به معاونت مدیرعامل نمایندگی این شرکت در ایران

رسیدیم و آنگاه «انقلاب» شد. پس از انقلاب 57 در آژانس هواپیمایی پارس بکار پرداختم و نخستین پست من قائم مقام مدیرعامل و مدیر فنی آژانس بود. پس از ده سال، در سال 1367 (1988) به آمریکا آمدم و اکنون در نزد تو نشسته‌ام. بعنوان واپسین پرسش در گفتگو با «ایرج مدي» به وي گفتم: با نگرش به آنچه که گفتی، آیا بنظر نمی‌رسد که حس گذشت و بخشایش در رژیم پیشین در زمینه رفتار با مخالفان و زندانیان دگراندیش بسیار نیرومندتر از رژیم کنونی بود؟ مدي بیدرنگ پاسخ داد: مسلماً چنین است. اصولاً بنظر من ایندو رژیم از این دیدگاه بهیچ روی در خور سنجش با یکدیگر نیستند. (ص278)

□ پس از گفتگو با این دوست دیرین با سودگیری از سخنان وي، به پرس‌وجو پرداختم و یکی دیگر از افسران سازمان یاد شده را در آمریکا یافتم که آگاهی‌هایش بسیار دقیق و در خور نگرش بود... با این شرط آگاهی‌های ارزشمند خود را در اختیار نویسنده گذارد که نامش را بهیچ روی فاش نکنم... پرسیدم: از 457 افسر درجه‌دار و دانشجو و غیرنظامی که دستگیر شدند و نام آنها در کتاب من هست، چند تن اعدام شدند. پاسخ داد: بنظر من شمار افسران این شبکه که دستگیر شدند از 457 تن بیشتر بوده است، ولی بهر روی در پاسخ شما باید بگویم که از این گروه 26 تن نظامی و یک غیرنظامی اعدام شدند. (ص279)

□ می‌پرسم: ولی شمار محکومان به اعدام خیلی بیشتر از اینها بود. بقیه چه شدند؟ پاسخ می‌دهد: درست است. افرادی را که دادگاه نظامی محکوم به اعدام کرد، شمارشان بیش از 27 تن (یعنی 67تن) بود، ولی چهل تن از این محکومان، پس از ده ماه که از محکومیتشان گذشت با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شدند. - آنها که قبلاً به حبس ابد محکوم شده بودند، چه شدند؟ - آنها نیز بجز پنج نفرشان که بخشوده نشدند و تا بهمن 1357 در زندان بودند، همگی با یکی- دو درجه تخفیف پس از چندی آزاد شدند. - چند نفر محکوم به حبس ابد شده بودند؟ - نود نفر. و همانگونه که گفتم بجز پنج تن از آنها همگی پس از چندی مورد عفو قرار گرفتند و کم‌کم آزاد شدند. - آن پنج تنی که حکم حبس ابدشان تخفیف نیافت چه کسانی بودند. - آنها عبارت بودند از ستوانیکم محمدعلی عمویی، ستوان دوم ابوتراب باقرزاده، ستوان دوم رضا شلتوکی، ستوانیکم تقی کی‌منش، ستوانیکم قجری. اینها تنها کسانی بودند که در حکمشان تخفیف داده نشد و تا پایان عمر رژیم پیشین در زندان بودند. (ص280)

□ می‌گویند: بگذارید آمار دقیقی در این زمینه به شما بدهم. شمار اعدام‌شدگان 27 تن، شمار محکومان به اعدام (ولی مشمول عفو شدگان به حبس ابد) 40 تن، شمار محکومان به زندان ابد 90 تن، شمار محکومان به 15 سال زندان 119 تن، شمار محکومان به 10 سال زندان 79 تن، شمار محکومان به 8 سال زندان 17 تن، شمار محکومان به 7 سال زندان 5 تن، شمار محکومان به 5 سال زندان 38 تن، شمار محکومان به 3 سال زندان 36 تن، شمار محکومان به 18 ماه زندان 3 تن. (ص281)

□ می‌پرسم: پس چرا بیست و هفت تن را اعدام کردند؟ پاسخ می‌دهد: رژیم با نگرش به پیشینه‌ی همه ما، می‌دانست که هر یک از ما، دارای چه عقیده و روش فکری هستیم و زمانی که فهمید کرد هم آمده‌ایم، تنها برای قدرت‌نمایی و هر چه استوارتر شدن خود و زهر چشم گرفتن از مردم، دست به این کار زد. (ص282)

□ می‌پرسم: برخی از نامه‌هایی را که بردید، در لیست چاپ شده در کتاب «سازمان افسر توده‌ای» نوشته‌ی دکتر روح‌الله عباسی نیست. این اختلاف چگونه رخ داده است؟ می‌گویند: من آقای روح‌الله عباسی را می‌شناسم. بهنگام دستگیر شدن درجه سروانی داشت و بسیار باسواد بود و نمی‌دانم منبع او در نوشتن کتاب یاد شده، کجا بوده و از کجا این فهرست را بدست آورده است. ولی آنچه را که من به شما گفتم، از کتابی است که فرمانداری نظامی در رژیم پیشین چاپ کرد و بنام «کتاب سیاه» نامیده شد، که مطالب آن را با آگاهی‌های خود درآمیخته‌ام. (ص282)

□ می‌پرسم: درباره «ابوالحسن عباسی» که شایع بود این افسر، شبکه را لو داده است، چه می‌دانید؟ پاسخ می‌دهد: شایعات فراوانی درباره‌ی او، بر سر زبانها بود. من او را ندیده‌ام، اما به احتمال زیاد می‌توانم بگویم که او، شبکه را «لو» داد. (ص283)

□ در پایان یکبار دیگر یادآوری می‌کنم که گرایش سیاسی و باورهای این قهرمانان در خور نگرش نیست. آنچه در خور نگرش است، دلاوری و پایداری و استواری آنها است که به ستمگران و خودکامگان «نه» گفتند. و در نگهداشت باور خود، تا پای جان ایستادند. آنها «بابک‌ها و مازیارها»ی زمان خود هستند. و نامشان با نام ایران درآمیخته است. و چون ایران نمردنی است، آنها نیز هرگز نمی‌میرند. (ص284)

نقد و نظر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

ایران بعد از شهریور 1320 هرچند فرصتی برای تنفس یافت، اما ترفندهای گوناگون همچون ایجاد قحطی کاذب (که طی آن خیل کثیری از ملت ایران جان باختند) به مثابه کنترل‌های نامحسوس به کار گرفته شد تا مطالبات مردم مهار گردد. تا آن زمان، دیکتاتوری مطلق و نظامی‌گرانه رضاخان زمینة تسلط کامل انگلیس را بر شئون مختلف جامعه ایرانی و به ویژه ثروت ملی آنها یعنی نفت، فراهم آورده بود. تغییر شرایط داخلی ایران به تبع تحولات بین‌المللی در جریان جنگ جهانی دوم موجب شد تا لندن در چارچوب تصمیمی عاجل رضاخان را از کشور دور سازد؛ زیرا از نگاه این قدرت مسلط بر ایران خوف آن می‌رفت که جو ضد دیکتاتوری همزمان با حضور نیروهای روسیه در تهران منجر به محاکمه پهلوی اول شود. بدون شك این امر از یک سو به اعتبار قدرتی که وی را روی کار آورده بود به شدت لطمه می‌زد و از دیگر سو ممکن بود اعتراضات و مطالبات ملت را از کنترل خارج سازد. البته نباید فراموش کرد که در نهایت، جنایات خارج از شمار رضاخان فضایی را به وجود آورده بود که انگلیس و دربار ناگزیر از تن دادن به بررسی محدود برخی شکایات شدند. در واقع محاکمه پزشک احمدی، سرپاس مختاری و... (که ابزارهای اجرایی دیکتاتور بودند)، همچنین بازگرداندن بخشی از املاک تصاحب شده از طریق محاکم به مردم، نوعی محاکمه غیابی رضاخان به حساب می‌آمد و هدف آن کاستن از التهابات و شرایط انفجاری جامعه بود.

انگلیسی‌ها در این ایام به خوبی بر این واقعیت وقوف داشتند که دستکم تا مدتی محمدرضا پهلوی قادر نخواهد بود نقشی همانند پدر حتی به صورت محدودتر ایفا کند؛ بنابراین تمهیداتی سیاسی لازم بود تا خلأ ستون خیمه دیکتاتوری انگلیس در ایران پر شود. تجزیه و تحلیل دقیق رخدادهای دهه 20 از این منظر می‌تواند بسیار آموزنده باشد، زیرا نقش دیپلماسی لندن با رفتن رضاخان به مراتب پررنگ‌تر می‌شود، در حالی که در دو دهه قبل از آن به ویژه در ایام روی کار آوردن پهلوی‌ها بیشتر نظامیان انگلیسی میدان‌دار تصمیم‌سازی‌ها بودند. پیچیدگی‌های سیاسی دهه 20 از این جهت که طی آن انگلیسی‌ها توانستند از یک سو رقیب قدرتمند خویش را- با وجود استقرار در شمال ایران- بدون کمترین امتیاز نفتی از صحنه خارج سازند و از دیگر سو جو ضد سلطه را که همزمان با افزایش اعتراض مردم از عملکرد رضاخان تشدید می‌شد، به نوعی مهار نماید، دارای عبرت‌ها و دستاوردهای تاریخی بسیاری برای اهل نظر است. این که لندن چگونه و با توسل به چه ترفندهایی توانست کرملین را دست خالی از ایران بیرون راند و جامعه ایرانی در حال انفجار علیه غارت

نفت کشورش را تخلیه کند، کمتر مورد مطالعه محققان و پژوهشگران قرار گرفته است. کتاب «پنجاه سال تاریخ با پان‌ایرانیستها» می‌تواند بستر مناسبی برای بررسی دقیق یکی از دو محور مورد اشاره ایجاد نماید.

مؤلف اثر آقای ناصر انقطاع به دلیل این‌که راوی دست اول عملکردهای برخی جریانات و احزاب است که انگلیس در آن نقش اصلی را ایفا می‌کرده در این راستا، زمینه‌های مناسبی برای طرح مباحث ارزشمند تاریخی فراهم آورده است. هرچند جهت‌گیری‌های از سر عداوت وی با نهضت احیای اندیشه اسلامی در ایران از اعتبار اثر کاسته است، اما با این وجود باید آن را از جمله منابع نادر در شناخت جریان‌سازی بیگانه در کشور دانست. مشاهدات کسی که تعلق خاطر شدیدی به احزاب پان‌ایرانیست داشته و اکنون نیز جز انتقاداتی چند از پزشکپور همچنان در مقام دفاع از کلیت این جریان برآمده است، ابهامات بسیاری را از تاریخ معاصر برطرف می‌سازد و به شکل‌گیری تجربیات گرانسنگ کمک می‌نماید. از جمله موضوعات محوری این کتاب هدایت همزمان جریانات راست افراطی و چپ افراطی توسط انگلیس در دهه 20 در ایران است.

بازی با دو برگه ظاهراً متعارض و متضاد، قدرت مانور بی‌بدیلی به لندن می‌دهد که شناخت آن تا سال‌ها برای صاحب‌نظران سیاسی به سهولت ممکن نبود و حتی امروز با توجه به رشد سیاسی ملت‌ها هنوز بسیاری از این ترندها برای توده‌ها ناشناخته مانده است.

در عرف سیاسی، ظاهراً جریانات تندرو در هر گرایشی بالاترین مطالبات و خواسته‌ها را در آن زمینه پی می‌گیرند، اما در کارنامه‌ای که لندن در دهه 20 در عرصه چالش‌های سیاسی ایران از خود به ثبت رسانده، تعریف دیگری پیش روی محققان قرار می‌دهد؛ به عبارت دیگر، در این ایام تندروهای افراطی هر جریان سیاسی دقیقاً در خدمت عکس اهدافی قرار دارند که به ظاهر دنبال می‌کنند و شعار آن را می‌دهند. برای نمونه، جریانات افراطی طرفدار ایرانیت و انسجام ملی همه اقوام ایرانی، وابستگی بیشتر ایران را به بیگانگان مسلط پی می‌گرفتند و مبلغان و مروجان افراطی چپ نیز در خدمت تخریب پایگاه شوروی در ایران بودند. در منازعات هدایت شده این دو جریان به ظاهر متعارض، بدون اینکه نقش بیگانه روشن شود جریانات اصیل و پایبند به مصالح و منافع ملی قربانی می‌شدند.

به گواه تاریخ مبارزات ملت ایران، به کرات تجربه شده که ایرانیان، از هر سلیقه و تمایلی، در برابر هجمه بیگانه اختلافات داخلی خود را کنار می‌نهادند و همین موقعیت سنجی و درک شرایط، پیچیدگی‌هایی را در رفتار سیاسی نیروی حاکم بر منابع نفتی ایران موجب شده است؛ لذا نقش‌آفرینی انگلیس در تضعیف ارکان نهضت ملی شدن صنعت نفت نه تنها موجب انسجام بیشتر ملت نشد، بلکه زمینه‌های کودتای 28 مرداد 1332 را با هزینه‌ای به مراتب کمتر از حد پیش‌بینی شده، فراهم آورد. شاید اگر از ابتدای دهه بیست که به تدریج انگلیس گروه‌هایی را با شعار جذاب مقابله با نفوذ شوروی سامان می‌داد، با حساسیت اهل فکر و نظر جامعه مواجه می‌شد این گروه‌ها مشروعیت نمی‌یافتند و پیچیده‌تر نمی‌شدند و به طریق اولی تجربیات لندن برای شرایط حساس فزونی پیدا نمی‌کرد. دکتر مصدق در خاطرات خود واکنش شرکت نفت انگلیس را در برابر اظهاراتش در مجلس در مخالفت با پیشنهاد «کافتارادزه» این‌گونه نقل می‌کند: «روز بعد اول وقت مصطفی فاتح معاون شرکت نفت ایران و انگلیس بمن تلفن نمود و گفت فردا (15 اسفند) عده‌ای شما را به مجلس خواهند برد که من چیزی نگفتم و مذاکرات خاتمه یافت و بعد بخود گفتم که با شرکت نفت ارتباطی ندارم که بمن این تلفن را کرده‌اند و بهواخواهی من قیام نموده‌اند... عصر همان روز هم ادیب فرزند ادیب‌الممالک فراهانی شاعر معروف از طرف کلنل فریزر نزد من آمد و همین‌طور پیام آورد که باز مزید تعجب گردید و فکر می‌کردم با کسانی که از طرف شرکت نفت جنوب و وابسته‌ی نظامی سفارت انگلیس می‌آیند چه بگویم و چه رویه‌ای اتخاذ کنم... روز بعد ابتدا عده‌ای آمدند که مورد توجه واقع نشد. سپس جمعیت زیادی از دانشجویان و اشخاص دیگر از هر قبیله و هر قسم وارد شدند و گفتند بین خانه من و خیابان نادری آنقدر جمعیت است که بزحمت می‌توان عبور نمود. این بود همگی بقصد مجلس حرکت کردیم.» (خاطرات و تالمات دکتر مصدق، انتشارات علمی، سال 1365، صص 2-131)

دکتر مصدق در مواجهه با همراهی نیروهای طرفدار انگلیس صف خود را از آنان جدا نمی‌سازد در حالی‌که جا داشت به طرق مختلف اعلام نماید که اگر وی با واگذاری امتیاز نفت به شوروی مخالفت کرده از موضع انگلیس نبوده است. متأسفانه عدم عنایت به جداسازی صفوف کسانی که از موضع انگلیس با شوروی مخالفت می‌کردند و افرادی که از موضع دفاع از مصالح ملی هر نوع وابستگی به بیگانه را نمی‌کردند موجب مشروعیت یافتن جریانات پان‌ایرانیست وابسته به انگلیس شد. آقای انقطاع در مورد نفوذ جاسوسان حرفه‌ای انگلیس در جمع اولین گروه پان‌ایرانیست می‌نویسد: «در یکی از روزهای تیرماه سال 1330، علیمحمد لشکری، تنی چند از کوشندگان مکتب پان‌ایرانیست را (که من نیز چون یک نیرو «حوزه» را اداره می‌کردم، یکی از آن‌ها بودم)، به خانه‌ی خود... فراخواند، و گفت: بدان‌گونه که آگاه شده‌ایم، محمدرضا عاملی‌تهرانی و محسن پزشکپور، تماس‌های محرمانه‌ای با «میس لمبتون انگلیسی» دارند. (توضیح این‌که: «میس لمبتون» در دوران جنگ جهانی دوم که انگلیسی‌ها و روس‌ها به ایران تاختند، به ایران آمد و در مرکز تبلیغاتی بزرگی که انگلیسی‌ها در خیابان فردوسی شمالی نرسیده به میدان فردوسی برپا کرده بودند، سرگرم کار شد و چون تحصیلات عالی خود را در زبان پارسی گذرانیده بود، در این مرکز ظاهراً به آموختن زبان انگلیسی به ایرانی‌ها پرداخت... خانم لمبتون دبیر این مرکز نیز بود، و روشن بود که کار او تنها درس دادن نیست. زیرا پس از رفتن نیروهای انگلیسی از ایران، وی در همین مرکز ماند و شروع به مسافرت‌های گوناگون به سراسر کشور، بویژه به بخش‌های جنوبی سرزمین ما کرد و سال‌های چند تا ملی شدن نفت در ایران ماند. وی با بسیاری از مقامات، از آن میان، با عبدالحسین هژیر که به مقام‌های وزارت و نخست‌وزیری و وزیر دربار رسید نیز، دوستی صمیمانه داشت.) خانم لمبتون، در زیر پوشش پژوهش‌های علمی... دیدارهای پیدا و پنهانی نیز با رهبران حزب‌های سیاسی ایران انجام می‌داد... سرانجام، در دوران ملی شدن نفت، چون شایع شد که وی در استان فارس و بختیاری سرگرم توطئه و تحریک عشایر است، بدستور دکتر مصدق از ایران اخراج شد. (پرانتر کجا بسته می‌شود؟) (صص 4-43)

اشاره آقای انقطاع به ارتباط جاسوس برجسته انگلیس در ایران با آقای پزشکپور به عنوان بالاترین مقام تشکیلات اصلی پان‌ایرانیست‌ها- که البته همین امر موجب تجزیه این جریان به سه دسته می‌شود- حکایت از میزان نقش‌آفرینی بیگانه در هدایت این جریان افراطی دارد. البته بعدها ارتباط انگلیس با این نوع گروه‌های راست‌گرا وسیع‌تر شد: «(در آغاز سال 1331)، ناگهان یکی- دو تشکیلات نوظهور دیگر پا به میدان گذارند، که از همان آغاز روشن بود که با پول شرکت نفت و پشتیبانی دربار برای لجن‌مال کردن پان‌ایرانیست‌ها پدید آمده‌اند... یکی از آن‌ها حزب سومکا برهبری داوود منشی‌زاده بود (نام سومکا از حرف‌های نخست واژه‌های «سوسیالیست ملی کارگران ایران» ساخته شده بود) این حزب پس از اعلام موجودیت در همه‌ی سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش تقلید «نازی»‌های آلمان را درمی‌آورد... دکتر ضیاء مدرس (که پس از انقلاب در سال 1360 اعدام شد و شرح آن خواهد آمد) و شاپور زندنیان و داریوش همایون بعنوان همکاران داوود منشی‌زاده به این حزب پیوستند.» (صص 7-56)

آقای انقطاع به دلیل وابستگی آشکار این جریان به بیگانه در فراز دیگری ضیاء مدرس را پان ایرانیست قلمداد نمی‌کند، بلکه صرفاً وی را دوست نزدیک خود می‌خواند: «با اینکه او (ضیاء مدرس) پان ایرانیست نبود و هرگز هم پان ایرانیست نشد، ولی پیوند دوستی ما چنان استوار شد که بیشتر روزها یکدیگر را می‌دیدیم... بهمن 57 پیش آمد و دستگاه فرمانروایی ایران یکسره زیرورو شد. ولی ما، باز هم در کنار یکدیگر بودیم و با اینکه پس از 28 مرداد 1332 در دو جبهه سیاسی مخالف یکدیگر قرار گرفتیم (یعنی او بسختی هوادار محمد رضاشاه بود، و من شدیداً پیرو مصدق) با اینهمه این اختلاف افق اندیشه کوچکترین آسیبی به رشته‌ی استوار دوستی ما نرسانید.» (صص 4-203)

البته اینکه پان ایرانیست‌ها طرفدار دکتر مصدق بودند یا خیر، در ادامه سخن، مورد بررسی خواهد گرفت، اما در این فراز از بحث آنچه حائز اهمیت است اینکه ضیاء مدرس در این تشکیلات مستقیماً توسط انگلیس‌ها تغذیه می‌شده است. آقای انقطاع در کنار اعتراف به وابستگی گروهی که ضیاء مدرس به آن تعلق داشته سعی می‌کند صف آنها را از پان ایرانیست‌ها جدا سازد، در حالی که سایر منابع همگون با ایشان چنین ادعایی را مورد تأیید قرار نمی‌دهند. برای نمونه، آقای محمود تربتی‌سنجایی در کتاب کودتاسازان می‌نویسد: «سازمان یگانگی ملی و گروه ناسیونالیست‌های انقلابی (گنا) که توسط شاپور زندیا و سیروس رامتن و جهانگیر مقدادی و ضیاء مدرس تشکیل شدند و هدفشان دست‌اندازی بر حکومت از طریق کمپلو و ساختن ایرانی صنعتی و نیرومند با به هم پیوستن مجدد اقوام ایرانی از آسیای میانه تا مدیترانه و ایجاد شاهنشاهی اقوام ایرانی در یک دولت تام تعاون ملی بود که اصول عقایدشان را در کتابی با عنوان «برای پان ایرانیسم» ارائه داده بودند.» (کودتاسازان، محمود تربتی‌سنجایی، مؤسسه فرهنگی کاوش، چاپ اول 1376، ص 152)

در ابتدای دهه بیست بعد از برداشته شدن موقت دیکتاتوری، سلطه انگلیس از سوی سه جریان (نیروهای مذهبی، مارکسیست‌ها و ملیون غیروابسته) می‌توانست مورد تهدید قرار گیرد، لذا تلاش شد گروه‌هایی شکل گیرند که بتوانند این تهدیدات را از دو طریق مهار کنند؛ اول سرکوب اجتماعات و حذف فیزیکی افراد تعیین‌کننده و دوم ایجاد جریانی سیاسی با شعارهای پرجاذبه برای جوانان کم اطلاع که پان ایرانیست‌ها در هر دو مورد، این قابلیت را داشتند: «این گروه، (پان ایرانیست‌ها) با اینکه شمارشان چندان چشمگیر نبود، و نزدیک به همه‌شان بسیار جوان و بظاهر ناپخته! و پر شر و شور، ولی توانستند نخست: یک سازمان آرمانخواه (ایدئولوژیک) در برابر حزب توده برپا دارند» (ص 3) البته ابتدا این گروه صرفاً به صورت مخفی به اعمال آناشیشستی و به تعبیر آقای انقطاع «پر شر و شور» اهتمام داشت و نیروها و گروه‌های مخالف سیاست لندن را به شیوه‌های گوناگون تهدید می‌نمود، اما بعدها شاخه سیاسی نیز یافت که حلقه مکمل سرکوب و ایجاد جو ارباب بود. در اینجا لازم به یادآوری است که نویسنده اثر به منظور پنهان داشتن این جهت‌گیری روشن ادعا می‌کند پان ایرانیست‌ها ترور و وثوق‌الدوله را نیز قبل از دستگیری برخی از افراد گروه در دستور کار خود داشتند، اما فرصت انجام آن را نیافتند: «دو- سه ماه پس از آن نیز یک نارنجک بزرگتر و سنگین‌تر را به خانگی «شکرالله صفوی»، مدیر روزنامه کوشش پرتاب کردند که خبر آن نیز گویا در اردیبهشت 1325 در روزنامه‌ی اطلاعات چاپ شد. پس از این دو رویداد بلندپایگان امنیتی و انتظامی بسختی بدنبال کشف و شناسایی انجام دهندگان این کارها افتادند ولی کوچکترین سرنخی گیر نیاورده‌اند. درست در همان زمان که ماموران سرگرم پی‌گیری بودند، شورای رهبری «انجمن» برنامه‌ی ترور «وثوق‌الدوله» نخست‌وزیر ایران پس از جنگ جهانی یکم را که امضا کننده قرارداد ننگین دادن امتیاز نفت به انگلیسی‌ها و تحت‌الحمایگی ایران از سوی انگلیس بود، تنظیم می‌کرد ولی...» (صص 10-12)

این ادعای غریب در حالی مطرح می‌شود که در فراز دیگری آقای انقطاع، هم به پنهان ماندن لیست کسانی که قرار بوده ترور شوند اذعان دارد و هم اینکه آقای رزم‌آرا (به عنوان یک نیروی برجسته وابسته به انگلیس) کلیه امور این تشکیلات را در اختیار می‌گیرد: «دسته‌ای دیگر بر این باور بودند که نفوذ رزم‌آرا در جریان بازجویی و سپس دادرسی دستگیر شدگان و دستور محرمانه نگهداشتن بخش بزرگی از محتویات پرونده از سوی وی سبب شد که متهم ردیف یک و دیگر متهمان تبرئه و آزاد شوند، و نام دیگر هموندان انجمن برای مردم و رسانه‌ها اعلام نشود. ضمناً هرگز روشن نشد که چه کسانی در فهرست ترور شوندگان گروه انتقام (انجمن) بودند... بگفته دیگر «انجمن» یکسره از میان نرفت. ولی در لاک خود خزید و بنظر می‌رسید که رزم‌آرا با شناخت نام کلیه هموندان این گروه، عمداً از بهم پاشی آن پیشگیری کرد، تا بتواند آنها را در اختیار داشته باشد و وسیله‌ی ایشان برنامه‌های دلخواه خود را اجرا کند.» (صص 13-14)

خواننده کتاب به هیچ وجه نمی‌تواند بپذیرد که این گروه پان ایرانیست قصد ترور و وثوق‌الدوله را داشته باشد و به این میزان مورد محبت و لطف یک عنصر برجسته وابسته به انگلیس واقع شود! ضمن اینکه اگر فهرست ترور مخفی می‌ماند و هیچ‌کس از آن مطلع نمی‌شود پس چگونه آقای انقطاع از بودن نام وثوق‌الدوله در این لیست خبر می‌دهد؟ در نهایت با توجه به اذعان آقای انقطاع به ارتباط سران تشکیلات با جاسوسان حرفه‌ای انگلیس آیا می‌توان تصور کرد لندن به گروهی کمک کند که در صدد حذف عواملش در ایران باشد؟ بر هر صاحب‌نظری روشن است که نویسنده اثر برای کمرنگ کردن وابستگی گروهی که به آن تعلق دارد چنین ادعای ناهمخوان با شیوه عملکرد پان ایرانیست‌ها را مطرح می‌سازد.

پیوند رزم‌آرا با این سرکوبگر و آناشیشست به سرعت منجر به وسعت تشکیلات آنان می‌شود و نقش پان ایرانیست‌ها را در حفاظت از منافع بیگانه پررنگتر می‌سازد: «پس از رویداد ترکیدن نارنجک در خانه علیرضا رئیس و دستگیری عالیخانی و یکی- دو تن دیگر، و برائت آن‌ها... در روز پانزدهم شهریور 1326 در یکی از زمین‌های مسطح درون محدوده دانشگاه تهران (در گوشه‌ی باختری دانشکده دندانپزشکی و فنی)، چهار جوان دانشجو در کنار هم نشستند و هسته‌ی فعالیت مکتبی را ریختند بنام «مکتب پان ایرانیسم». دو تن از ایشان از بنیادگذاران نخستین «انجمن» بودند (پزشکیور و فرید سیاح سپانلو) و دو تن دیگر از جوانان که بعداً به گروه پیوسته بودند (محمدرضا عاملی و پرویز صفی‌یاری)... در حقیقت گردانندگان انجمن (و یا کسی که پس از ترکیدن نارنجک در خانه علیرضا رییس، انجمن را زیر نظر گرفته بود!) به این نتیجه رسیده بودند که با پنهان‌کاری و کوشش‌های زیرزمینی و تروریستی، بهره‌ای بدستشان نمی‌افتد و دیر یا زود گرفتار، و از هم پاشیده می‌شوند. و بر آن بودند که انجمن باید یک شاخه‌ی بیرون و علنی داشته باشد تا بتواند در اجتماع به ستیز با بیگانه‌گرایان و کوشش در راه آگاه کردن جوانان و میهن‌دوستان بپردازد.» (صص 15-16)

برای مشخص شدن نوع رفتار و تعاملات پان ایرانیست‌ها به روایات آقای انقطاع در این زمینه می‌توان بسنده کرد، اما مقدم بر آن ذکر این نکته ضروری می‌نماید که پان ایرانیست‌های خواهان بازگشت بخش‌های تجزیه شده از ایران مانند هرات، از سوی کشوری تغذیه می‌شدند که در تضعیف دولت ایران و کوچک کردن میهنمان نقش محوری در تاریخ معاصر داشت: «مقاله‌ی گسترده‌ای بقلم «رسول پرویزی» که آن روزها توده‌ای بود، در روزنامه «نیسان» زیر سرنویس «قاج زین را بگیرد اسب سواری پیشکشتان» چاپ شده بود که بسختی پان ایرانیست‌ها را بباد مسخره و ریشخند گرفته بود. همچنین روزنامه ایران ما در بخشی از مقاله خود در آن روزها نوشت: «ما،

شش هزار سال تاریخ داریم، ملت ایران شش هزار سال عمر دارد اکثریت فرزندان يك تنبان درست و حسابي و بي‌وصله ندارند. كودك دبستانی آن براي ده‌شاهي روزانه، بايد دوات همسالان خود را بدزدد. حالا چگونه مي‌خواهيم فقار و ازبکستان را بگیريم؟ من در آن روزها هنوز پان‌ايرانيست نشده بودم و توجهي هم به اين مسائل نداشتم. ولي درست يك هفته پس از چاپ آن مقاله، شنيدم كه گروهی نوجوان به دفتر نشریه «نیسان» رفته و ميز و صندلي‌هاي آن را شكسته و بايگاني آن را درهم ريخته و گريخته‌اند... از آن پس، مخالفان اين گروه نوبنياد بسيار دست به عصا راه مي‌رفتند و از سويي ديگر تبليغات پان‌ايرانيست‌ها گسترده‌تر شد. و چون سخنان آنان ريشه درخواست‌هاي دروني و تاريخي ايرانيان و نوجوانان 18 تا 28 ساله داشت...» (ص 23)

هرچند طرح شعار «فلات ايران به زير يك پرچم» از سوي يك جريان هدايت شده توسط انگليس مورد مضحكه همه صاحب‌نظران قرار مي‌گرفت، اما زبان برنده! و استدلال‌هاي كوينده! اين جماعت موجب مي‌شد كه كسي جرئت بيان واقعيت‌هاي پشت پرده را در مورد آنان نداشته باشد؛ زيرا انتقادات بسيار جزئي تبليهاتي اين‌گونه در پي داشت و متأسفانه نوجوانان فريب اين جريان هدايت شده توسط بيگانه را مي‌خوردند و با چاقوكشي و قداره‌بندي فضاي سرکوب مورد نظر انگليسي‌ها فراهم مي‌آمد. در ميان پان‌ايرانيست‌ها دستكم با توصيف انقطاع، آقاي فروهر گل سرسبد به حساب مي‌آمد، اما زماني‌كه همين آقاي فروهر درخواست وحدت با گروه ديگري از پان‌ايرانيست‌ها را كه آقاي انقطاع عضویت آن را دارد مطرح مي‌سازد مسائلي مطرح مي‌شود كه در شناخت كليت پان‌ايرانيست‌ها مي‌توانند تعيين كننده باشد: «سه روز پس از آزادي از زندان ده روزه، غليمحمد لشكري مرا خواست و گفت: امروز داريوش فروهر و يكي دو تن از يارانش به اينجا مي‌آيند تا در زمينه يكي شدن و همبستگي دو سازمان صحبت كنيم، گفتيم: داريوش كه پيشنهاد ما را دابر بر همبستگي و آمدن به سازمان ما پس از اينكه از پزشكپور جدا شده بود، نپذيرفت. چگونه حالا خود براي اينكار پيشگام شده است؟ گفت: نمي‌دانم. ولي امروز وضع درست به عكس شده است... گفتيم: از يك ديده‌گاه، سخن تو درست است. ولي بايد دانست كه هموندان حزب ملت ايران، همان بچه‌هاي پيشين هستند كه با ما يكي بوده‌اند، چرا ما يكي نشويم كه نيروي چشمگيرتري را پديد آوريم؟ لشكري پاسخ داد: من كه گفتيم: نيمي بيشتري از هموندان كنوني «حزب ملت ايران بزن بهادرهاي حرفه‌اي هستند، كه در ميان نيمي ديگر كه معنای پان‌ايرانيست را مي‌فهمند راه يافته‌اند و روش آنها را هم دگرگون کرده‌اند، و اين در شأن ما نيست كه با چماق در خيابان‌ها راه بيفتيم و عريده بکشيم.» (ص 77)

فروهر كه به كرات از سوي آقاي انقطاع به عنوان برجسته‌ترين پان‌ايرانيست ايران مطرح مي‌شود (ص 85) داراي چنين خصوصيات و ويژگي‌هاي فردي و تشكيلاتي بوده و در عرصه سياسي و تظاهرات‌ها اين‌گونه ظاهر مي‌شده است. دقيقاً همين شاخصه بارز پان‌ايرانيست‌ها مورد توجه انگليس‌ها قرار مي‌گيرد؛ زيرا فقدان خفقان دوران رضاخاني بعد از شهريور 1320 توسط گروه‌هاي بزن بهادر جبران مي‌شد و همچنين فضاي آناشيستي‌اي كه گروه‌هايي از اين دست (اعم از چپ يا راست) حاكم مي‌ساختند بهترين زمينه را براي شكل‌گيري مجدد ديكتاتوري فراهم مي‌ساخت. مهمتر از همه، از اين گروه‌ها بيشتري استفاده جهت ايجاد اختلاف بين شخصيت‌هاي مستقل مي‌شد. از آنجا كه در جريان نهضت ملي شدن صنعت نفت گروه‌هاي پان‌ايرانيست توانسته بودند تظاهر به همراهي با اين نهضت بنمايند به سهولت مي‌توانستند در زمينه ايجاد اختلاف ايفاي نقش كنند. يك نمونه از اين‌گونه عملكردهاي آشكار پان‌ايرانيست‌ها را از زبان آقاي انقطاع مي‌توان مورد تأمل قرار داد: «هنگامي كه دكتور مصدق اعلام كرد كه بعلت كارشكني‌هاي مجلس هفدهم در كار دولت و با نگرش به اينكه همه نيروها از ملت سرچشمه مي‌گيرند، دولت در روز دوازدهم مرداد در تهران، و در روز نوزدهم مرداد در شهرستان‌ها به راي مردم مراجعه مي‌كند و انحلال مجلس را به همپرسی مي‌گذارد، سيدابوالقاسم كاشاني با اين تصميم دولت مصدق مخالفت مي‌كند و براي كارشكني در كار دولت چند شب پي‌درپي روضه‌خواني مفصلي در خانه‌اش برپا مي‌دارد تا پس از نماز مغرب و عشا، ضمن سخناني مردم را عليه حكومت تحريك كند و در اين نشست بسياري از روضه‌خوانها، و از آن ميان روضه‌خواني بنام «سيدروح الله خميني» نيز حضور داشتند. داريوش فروهر و پان‌ايرانيست‌هاي حزب ملت ايران به اين مجلس حمله مي‌كنند و با پرتاب سنگ از بيرون و قطع برق بهنگامي كه «صفائي» نماينده قزوين كه يكي از نمايندگان مخالف دولت در مجلس بود سخناني مي‌كرد، مجلس را برهم مي‌زنند. بيدرنگ برخي از حاضران به كوچه مي‌ريزند و با پان‌ايرانيست‌هاي همراه فروهر درگير مي‌شوند، و در اين زد و خورد يكي از هواداران كاشاني بنام حدادزاده كه هموند جمعيت «مسلمانان مجاهد» بود كشته مي‌شود.» (ص 98)

در زمينه برخوردهاي اين‌چيني به نام حمايت از دكتور مصدق چند نکته حائز اهميت است؛ اول اينكه آيا حمله با قمه و چماق به منتقدان برخي عملكردهاي دولت از روي علاقمندي مفرط به مصدق صورت مي‌گرفت يا خير؟ در اين زمينه دستكم به استناد اظهارات آقاي انقطاع بايد گفت به هيچ وجه پان‌ايرانيست‌ها سمپاتي‌اي به مصدق نداشتند و در درون تشكيلات خود نامي از وي نمي‌بردند: «تشكيلات پان‌ايرانيست‌ها ضمن همكاري با جنبش ملي شدن نفت، هرگز نامي از رهبران جنبش (دكتور محمد مصدق، دكتور حسين فاطمي... سيدابوالقاسم كاشاني و ...) به ميان نمي‌آورد و تنها از اندیشه‌ي ناسيوناليسم در راستاي اين جنبش ملي پشنياني مي‌كرد.» (ص 35)

بنابراين برخلاف تظاهر به دفاع از دكتور مصدق، پان‌ايرانيست‌ها در داخل تشكيلات خود به هيچ وجه پيرو رهبران جنبش ملي شدن صنعت نفت نبوده‌اند، لذا حمله به مجلس روضه‌خواني آيت‌الله كاشاني (ولو اينكه در آن انتقاداتي نيز به تعطيلي مجلس مطرح مي‌شد) نمي‌تواند از روي علاقمندي به مصدق صورت گرفته باشد. ثانياً مگر مخالفت با اين اقدام مصدق منحصر به آيت‌الله كاشاني و اطرافيان ايشان بود؟ بسياري از عناصر تعيين كننده در جبهه ملي همچون دكتور سنجابي نيز با اين اقدام به صراحت مخالفت مي‌ورزیدند: «مستقيماً رفتم به ديدن مصدق او را در حال عصبانيت و آشفتگي مطلق ديدم. به من گفت: آقا! ما بايد اين مجلس را ببنديم، گفتيم چطور ببنديم؟ گفت: اين مجلس مخالف ما است و نمي‌گذارد كه ما كار بكنيم، ما آن را بايستي با راي عامه ببنديم. بنده گفتيم: جناب دكتور من با اين نظر مخالف هستم... گفت: فردا صبح زود اول وقت بياييد... تنها خدمت ايشان رسيدم و گفتيم: جناب دكتور!... هر حكومت را معمولاً سه قدرت حفظ مي‌كند. اول قدرت زور كه نيروي نظامي باشد متأسفانه شما نداريد و ارتش با شما نيست؛ اينها اكثرأ با شاه هستند... اين افكار عمومي زياد مورد استفاده قرار گرفته و خيلي خسارت و آسيب بر آن وارد آمده است... مي‌ماند قدرت قانوني. قدرت قانوني براي آوردن حكومت و حفظ آن در نظام مشروطيت از دو عنصر مركب است يكي مجلس و ديگري شاه. اما شاه با شما مخالف است. بنابراين تنها مجلس مي‌ماند. شما در اين مجلس اكنون اكثريت داريد... گفت: نخير، آقا! اين مجلس ما را خواهد زد... بعد گفتيم آقا! من يك عرض اضافي دارم اگر شما مجلس را ببنديد در غياب آن ممكن است با دو وضع مواجه شويد. يكي اينكه فرمان عزل شما از طرف شاه صادر شود ديگر اينكه با يك كودتا مواجه بشويد آن وقت چه مي‌كنيد؟ گفت: شاه فرمان عزل را نمي‌تواند بدهد و بر فرض هم بدهد ما به او گوش نمي‌دهيم. اما امكان كودتا قدرت حكومت در دست ماست و خودمان از آن جلوگيري مي‌كنيم.» (خطرات سياسي دكتور كريم سنجابي،

بنابراین یاران نزدیک دکتر مصدق نیز همان نظرات آیت‌الله کاشانی را داشتند و همان نگرانی‌های ایشان را در مورد امکان وقوع کودتا - که مکتوب به رئیس دولت منعکس شده بود - تکرار می‌کردند.

ثالثاً آیا انتقاد کنندگان به یک تصمیم مصدق باید با قمه و چماق مورد حمله قرار گیرند، به ویژه در منزل آیت‌الله کاشانی که علاوه بر جایگاه تعیین‌کننده‌اش در نهضت تا چندی قبل از آن ریاست مجلس را بر عهده داشت؟ کشتن یک نفر و زخمی کردن تعداد زیاد در مجلس روضه‌خوانی آیت‌الله کاشانی به بهانه انتقاد از بستن مجلس قطعاً هدف ایجاد تفرقه بین رهبران نهضت را دنبال می‌کرد. رابعاً مثنی شخص دکتر مصدق در برابر انتقادات، این‌گونه نبود و وی در برابر انتقادات بی‌پایه و اساس نمایندگان وابسته به دربار، بسیار محترمانه واکنش نشان می‌داد؛ لذا می‌توان گفت این نوع عملکرد پان‌ایرانیست‌ها ناشی از تعلق خاطر آنان به دکتر مصدق نمی‌توانست باشد، اما به طور قطع موجب اختلاف بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق می‌شد؛ زیرا کسی نمی‌توانست باور کند که چنین برخوردهای خونینی بدون هماهنگی با دولت صورت گرفته باشد، به ویژه اینکه حتی وابسته‌ترین جریان پان‌ایرانیست نیز سعی در نزدیک نشان دادن خود به دکتر مصدق داشتند: «پس از رویداد تاریخی سیام تیرماه 1331 که مردم برای بازگرداندن دکتر مصدق به جایگاه نخست‌وزیری بپاخواستند، و او را دوباره زمامدار اداره کشور کردند، پزشکپور به پیروی از خوی فرصت‌طلبی، ناگزیر شد ولو بظاهر، گهگاه مصدق و کوشش‌های او را بستاید. بویژه آن که فروهر موفق شده بود از دکتر مصدق وقت دیدار بگیرد.» (ص 55)

البته گروه‌های وابسته دیگری به طور همزمان به بیت آیت‌الله کاشانی نزدیک شده بودند و در هماهنگی با یک مرکزیت، حلقه ایجاد اختلاف را تکمیل می‌کردند و آقای انقطاع ترجیح داده است در مورد جریان‌اتی چون حزب زحمتکشان که آنها نیز قدارمندان و چاقوکشانی را در اختیار داشتند و مانند پان‌ایرانیست‌ها عمل می‌نمودند ذکر به میان نیاورد. اعتقاد زحمتکشان به آیت‌الله کاشانی تفاوت چندانی با اعتقاد پان‌ایرانیست‌ها به دکتر مصدق نداشت. به طور قطع بزن‌بهداران آقای مظفر بقایی - رهبر زحمتکشان - نیز اقدامات مشابهی علیه مخالفان آیت‌الله کاشانی می‌کردند تا بحران به معنای واقعی در روابط ایجاد شود. اما آنچه مسلم است گستاخی پان‌ایرانیست‌ها در حمله به منزل یک مقام روحانی عالی‌رتبه و کشتن یک نفر و مجروح کردن جمعیتی کثیر، کمتر از جانب نیروهای وابسته به ثبت رسیده است.

مراجع تقلید و بزرگان دینی عموماً دهه‌ای را در منزل خود روضه‌خوانی دارند و حتی بی‌قید و بندترین افراد نیز حرمت عزاداری‌های دهه‌های محرم یا فاطمیه را پاس می‌دارند، اما پان‌ایرانیست‌ها دستکم براساس روایت این کتاب بر عزاداران به بهانه مطرح شدن انتقاداتی به برنامه انحلال مجلس چنین می‌کنند که می‌تواند در شناخت دقیق میزان عداوت آنان با اعتقادات مذهبی مؤثر باشد.

علاوه بر دو جریان همسخی که به صورت هدایت شده به آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق نزدیک شده بودند جریان تندرو دیگری از سنخ چپ مارکسیستی در این ایام در صحنه سیاسی نقش آفرینی کرد که ظاهراً انگلیسی‌ها در هدایت آنها بی‌نقش نبوده‌اند. هرچند هنوز ماهیت بسیاری از ارتباطات روشن نشده و نکات تاریک فراوانی در نهضت ملی شدن نفت خودنمایی می‌کند، اما نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که مهره‌های مشخص انگلیس به طور همزمان با جریان‌های مرموز چپ و پان‌ایرانیست‌ها ارتباطات پنهان داشتند. علاوه بر نقش رزم‌آرا در فراری دادن برخی از زندانیان حزب توده ظاهراً بین شاخه نظامی این حزب با این عامل انگلیس ارتباط گسترده‌تری وجود داشته است: «انور خامه‌ای در کتاب «فرصت‌های از دست رفته» می‌نویسد: کیانوری وسیله سروان خسرو روزبه با رزم‌آرا ارتباط داشت و در تنظیم و پایه‌گذاری توطئه بهمن 1327 نقش مؤثری را بازی کرد.» (ص 36) شاید باور این موضوع که انگلیس در ایران یک جریان یا بخشی از آن را هدایت کرده باشد دشوار باشد؛ لذا بجاست که به تجربیات جهانی کشورهای سرمایه‌داری در نفوذ به جریان چپ در اروپا نظری افکنیم. بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در شوروی موج گرایش به چپ، اروپا را نیز بشدت تهدید می‌کرد. احزاب کمونیست در اروپا و آمریکا علی‌رغم سخت‌گیری‌های اولیه شکل گرفته بودند و این حرکت می‌رفت که به پیروزی مارکسیست‌ها در اروپا منجر شود. در این ایام سرویس‌های اطلاعاتی غرب، سازمان‌های یهودی و... همه دست به دست هم دادند تا مانع پیشروی چپ در اروپا شوند. یکی از شیوه‌های مؤثر رفع خطر گرایش به چپ در اروپا، نفوذ به داخل احزاب چپ‌گرا بود. برای درک ابعاد این نفوذ مناسب است بدانیم که سرویس‌های اطلاعاتی و شبکه‌های فراماسونی، حتی ایرانی‌های وابسته به خود را به عنوان عناصر چپ سامان و به داخل این احزاب نفوذ دادند. افرادی چون نراقی، هویدا و... که مرتبط با سازمان فراماسونری و سایر تشکلهای صهیونیستی بودند در خدمت پروژه نفوذ قرار گرفتند: «به گفته خانلری، امیرعباس هویدا که بعدها نخست‌وزیر ایران شد و برادرش فریدون هویدا که در دهه 1970 دارای مشاغل بالایی دبیلیماتیک بودند در این دوران در پاریس درس می‌خواندند و از هواداران حزب توده بودند. اما سازمان دانشجویی تحت کنترل توده‌ای‌ها بیشتر فعالیت‌های خود را بر بورس تحصیلی تهیه مسکن یا برنامه‌های فرهنگی از قبیل جشن نوروز یا مهرگان متمرکز کرده بود.» (کنفدراسیون، تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی، انتشارات شیرازه، سال 1378، ص 69)

البته آقای انقطاع نیز به نفوذ داده شدن ایرانیان وابسته به غرب به احزاب چپ اروپا اشاراتی دارد: «در ماه‌های پایانی سال 1327 یا 1328 نیز عالیخانی برای ادامه تحصیلات به فرانسه رفت و در آن جا به جهانگیر تفضلی که سرپرست دانشجویان ایرانی در فرانسه بود، نزدیک شد و تفضلی، دانشجوی دیگری بنام «غلامرضا تاجبخش» را با عالیخانی آشنا کرد و پس از بنیادگذاری ساواک هر دو با استخدام سازمان امنیت درآمدند و عالیخانی (شاید به دستور سازمان امنیت و در چارچوب همکاری میان سازمان‌های امنیتی فرانسه و ایران به گروه سوسیالیست‌های فرانسه پیوست. و از راست‌گرای تندرو ناگهان چپ‌گرا شد و سال‌ها بعد به ایران آمد و مدیر کلی مالی (اقتصادی) ساواک شد و تاجبخش هم در بخش دیگری از ساواک بکار پرداخت.» (ص 29) با همین برنامه نفوذ گسترده به داخل تشکیلات چپ، ماهیت احزاب چپ‌گرای اروپا کاملاً قلب شد و به تدریج این احزاب خطر خود را برای جوامع سرمایه‌داری از دست دادند. امروز می‌توان تأثیرات شگرف نفوذ اعضای سازمان‌های یهودی چون فراماسونری را در احزاب چپ اروپا به خوبی دریافت؛ زیرا برخی از آنان سمپاتی بیشتری به صهیونیسم حاکم شده بر فلسطین در مقایسه با احزاب راست‌گرا دارند.

همین تجربه، یعنی نفوذ به داخل احزاب چپ و به کارگیری آنها در راستای اهداف سرمایه‌داری، در مقاطع مختلف تاریخ معاصر ملت ایران تکرار شده است. حتی بعضاً احزاب چپ‌گرایی با شعارهای بسیار تند ضد آمریکایی و انگلیسی ایجاد شده‌اند تا در شرایط ویژه منافع آنها را به طور غیرمستقیم تأمین نمایند. در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت در کنار فعالیت احزاب چپ وابسته به مسکو، جریان چپی شکل گرفت که برخی بر آن «توده نفتی» نام نهادند و برخی آن را جریانی نفوذی به داخل حزب توده پنداشتند. هرچند هنوز ابهامات زیادی در این زمینه وجود دارد، اما نمی‌توان در بهره‌برداری مؤثر انگلیس و آمریکا از این جریان چپ‌گرا که هدایت آن را در دست داشتند تردید داشت.

آقای انقطاع در چند فراز به برخی ارتباطات جریان چپ با انگلیس‌ها اشاره دارد و پول نفت را در آن جریان‌سازی‌ها مؤثر اعلام می‌کند: «یادآوری این نکته شایسته است که حزب توده در تمام دوران زمامداری مصدق گستاخانه و بی‌شرمانه با این پیرمرد میهن‌دوست درافتاد. و کوشش‌ها و تظاهرات و کارشکنی‌های این سازمان نامردمی انگیزه‌ی پدید آمدن تشنج و ناآرامی‌های فراوان شد. و همین حرکات که با هزینه پنهانی شرکت نفت انجام می‌گرفت، سبب شد تا دولت انگلستان، آمریکا را از چیرگی کمونیست‌ها بر ایران به هراس اندازد و این دولت را با خود در پدید آوردن کودتای 28 مرداد همدستان کند.» (ص 81)

نویسنده کتاب در کنار اعتراف به نفوذ چشمگیر انگلیس در حزب توده به نکاتی نیز اشاره دارد که با واقعیت‌های مسلم تاریخی مطابقت ندارد؛ اول اینکه حزب توده با مصدق رابطه تیره‌ای داشته است. در این زمینه باید گفت یکی از اشتباهات تاریخی دکتر مصدق میدان دادن بیش از حد به حزب توده بود. همین اشتباه موجب شد که انگلیسی‌ها بتوانند از نفوذ خود در حزب توده استفاده و آفری ببرند. ماشاات مصدق با برنامه تفرقه‌افکنانه چپ‌های افراطی که وحشت جدي مردم را به دنبال داشت مورد انتقاد شدید یاران نزدیک دکتر مصدق بود: «روز سالگرد 30 تیر بود که آن تظاهرات صورت گرفت و مرحوم خلیل ملکی آمد و نگرانی خودش را به من اظهار کرد. آقا! دیگر چه برای ما باقی مانده، توده‌ای‌ها امروز آبروی ما را بردند. این آقای دکتر مصدق می‌خواهد با ما چه کار کند... بنده هم آدم خلیل ملکی و داریوش فروهر و مرحوم شمشیری و یک نفر از حزب ایران و یکی دو نفر از بازاریها جمعاً هفت هشت نفر را با خود نزد دکتر مصدق بردم خلیل ملکی آنجا تند صحبت کرد... چه دلیلی دارد که شما قدرت توده را این همه به رخ ملت می‌کشید و این مردم را متوحش می‌کنید...» (خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، تاریخ شفاهی هاروارد، انتشارات صدای معاصر، سال 1381، ص 154)

دکتر مصدق در خاطرات خود علت آزادی عمل دادن فراوان به حزب توده را اعتقاد به دمکراسی اعلام می‌دارد: «راجع باظهارات بعضی از نمایندگان که در زمان دولت این جانب حزب توده آزادی عمل داشته است و چنانچه دولت سقوط نمی‌کرد بر اوضاع مسلط می‌شد باید عرض کنم که حزب توده‌ای وجود نداشت، افراد همان حزب بنام احزاب و دستجات دیگر مثل سایر احزاب از اصول دمکراسی برخوردار بودند. دولت نه می‌توانست این آزادی را از مردم سلب کند چونکه در سایه‌ی این آزادی بود که مملکت به آزادی و استقلال رسید و نه می‌توانست یک عده نامعلومی را از این اصول محروم نماید.» (خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، سال 1365، ص 288) البته دکتر مصدق در فراز دیگری از خاطرات خود اذعان دارد که به صورت دیر هنگام دستور جلوگیری از تظاهرات حزب توده و تمامی کسانی را که علیه سلطنت شعار می‌دادند صادر کرده است: «و اما اینکه این جانب و همکارانم تصور کنیم که دوره کاملاً دست ما افتاده است چنین تصویری بهیچوجه نشد و عصر 27 مرداد بود که دستور داده شد هر کس حرف از هر رقم جمهوری بزند مورد تعقیب واقع شود.» (همان، ص 277) اگر اقدامات حزب توده قانونی و به نفع ملت بود چرا باید در روز 27 مرداد با واکنش شدید دولت مواجه شود و در کنار برخورد با این حزب، دیگر مخالفان سلطنت نیز گوشمالی شوند، به نوعی که شرایط برای کودتا در فردای آن روز فراهم آید و این روایت را تقویت کند که مصدق به درخواست سفیر آمریکا چنین دستور العملی را صادر کرده بود. دکتر مصدق ظاهراً نگرانی آمریکا از رشد چپ در ایران را باور کرده بود و به این ترتیب در صدد رفع نگرانی برآمده بود. همین تحلیل دور از واقعیتی که آقای انقطاع در مورد چرایی همراه شدن و آشنگتن با لندن در زمینه کودتا ارائه می‌دهد. در حالی که وی در فراز دیگری اذعان دارد که آمریکایی‌ها خود در دامن زدن به تحرکات چپ‌گرایان نقش داشته‌اند: «حمله به چهار مرکز سیاسی ملیون، یک برنامه حساب شده بود که از سوی «اینلتینجس سرویس» و گردانندگان کودتا تنظیم، و وسیله کارگزاران چپ‌نمائی آنها اجرا شد. و یکبار دیگر نشان داد که سخن دکتر مصدق که می‌گفت: «اینها توده‌های نفتی هستند و در راستای خواستهای شرکت نفت انگلیسی کار می‌کنند» درست است و پس از 47 سال، اعلامیه وزارت خارجه آمریکا که در تاریخ 16 اپریل سال 2000 در روزنامه نیویورک تایمز زیر عنوان (28 مرداد 32 پایه‌گذار 22 بهمن 57) بخوبی از این ترفند پرده برداشت زیرا نوشته بود: ما خود به تظاهرات چپ‌گرایان دامن می‌زدیم. این اعلامیه نشان داد که همهی تظاهرات چپ‌گرایانه در روزهای 25 تا 28 مرداد با نقشه و برنامه‌ی از پیش ریخته شده‌ی کودتاگران بوده است.» (ص 96)

متأسفانه دکتر مصدق با علم به نفوذ دشمنان در حزب توده نه تنها صفوف آنان را از صفوف ملت جدا نساخت و محدودیت‌های لازم را دربارشان اعمال نمود تا این چپ‌گرایان تندرو موجب وحشت مردم نشوند، بلکه به زعم خود در صدد بهره‌برداری سیاسی از آنها برآمد: «مصدق توده‌ای‌ها را خوب می‌شناخت. یک وقتی خود او به من گفت: من سه بار سوار توده‌ای‌ها شده‌ام.» (خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، تاریخ شفاهی هاروارد، انتشارات صدای معاصر، سال 1381، ص 213) بنابراین هم آمریکایی‌ها به عملکرد حزب توده اشراف داشتند و هم شخص دکتر مصدق و این سخن که آمریکایی‌ها به دلیل نگرانی از گسترش چپ در ایران با کودتا همراه شدند از اساس خلاف واقع است. سفیر واشنگتن در تهران یک روز قبل از کودتا این‌گونه وانمود می‌کند که گویا کشورش از گسترش چپ در ایران نگران است و دولت مصدق برای رفع این نگرانی باید محدودیت‌هایی در تظاهرات اعمال کند، اما اعمال محدودیت دیر هنگام متأسفانه موجب شد که مردم در روز کودتا به میدان نیایند و زمینه برای جولان بیگانگان و عوامل داخلی‌شان کاملاً مهیا شود.

آنچه در این زمینه حائز اهمیت و درخور توجه خواهد بود ارتباط پنهان بین جریان‌ات پان‌ایرانیست و چپ‌گرایان تندرو است. علاوه بر ارتباط دو جریان تندرو چپ و راست با رزم‌آرا، متأثر از این امر یا به دلیل وجود اشتراك در اهداف، ارتباطاتی نیز مستقیماً بین آنها وجود داشته است. همان‌گونه که اشاره شد، پان‌ایرانیست‌ها مقابله با حزب توده را جزو اهداف خود قرار داده بودند و برخورد با ایادی مسکو را از افتخارات خود قلمداد می‌کردند، اما ارتباطات پنهان آنان بسیار تأمل برانگیز بود تا جایی که حتی سالم‌ترین عنصر پان‌ایرانیست یعنی فروهر نیز در این وادی، ارتباطات تأمل برانگیزی داشته است: «یکی دیگر که در مورد او جمع بین ضدین شده بود داریوش فروهر رهبر و سرور پان‌ایرانیست‌ها بود. رفقای حزبی فروهر و پروانه فروهر و دانشجویان وابسته به حزب آنها که در سازمان دانشجویان جبهه ملی بودند بیشتر با همان عناصر چپی افراطی همکاری داشتند تا با دانشجویان در خط جبهه ملی... مسئول سازمان دانشجویان آقای هدایت‌الله متین دفتری هم بیشتر با همین گروه‌های مخالف مربوط بود و آنها را تقویت می‌کرد. من به عنوان مسئول کل تشکیلات یکی دو بار به ایشان تذکر دادم ولی تغییری در روش او حاصل نشد.» (همان، ص 261) متأسفانه به دلیل ضدیت پرنرنگتر پان‌ایرانیست‌ها با اسلام‌گرایان، حتی عناصر غیروابسته این جریان نه تنها در مورد وابستگی‌های آشکار افراد پان‌ایرانیست به انگلیس واکنش درخوری از خود بروز نمی‌دادند، بلکه با عناصر چپ‌گرای تندرو که وجهه همت خود را مقابله با اعتقادات مذهبی جامعه قرار داده بودند به نوعی احساس نزدیکی می‌نمودند. آقای ناصر انقطاع در این اثر می‌خواهد این‌گونه وانمود نماید که بعد از مشخص شدن

ارتباط پزشکیپور با انگلیس، افرادی چون فروهر و حتی خودش از وی فاصله گرفتند، اما این‌گونه نیست. به اعتراف روایات همین کتاب حتی بعد از محرز شدن ارتباط پزشکیپور با انگلیس و شکل‌گیری سه دسته مستقل پان‌ایرانیست باز هم ارتباطات بین آنها وجود داشته است: «در این زمان، انشعاب‌های یکم و دوم پان‌ایرانیست‌ها رخ داده بود، و سه سازمان جداگانه (حزب پان‌ایرانیست، حزب ملت ایران و سازمان پان‌ایرانیست) هر یک برای خود تشکیلات مستقلی داشتند. ولی چون هموندان هر سه سازمان در آغاز یکی بودند، و از این گذشته یک خطر بزرگ، جنبش مردمی ایران را تهدید می‌کرد، پان‌ایرانیست‌ها با این استدلال که همه ایرانی هستیم و ایرانی بودن برتر از تشکیلات و سازمان‌های سیاسی است، بسان هموندان یک گروه، در کنار یکدیگر در رامپمایی‌ها و تظاهرات ملی سیام تیر شرکت کردند.» (ص 59) بنابراین به هیچ وجه وابستگی پزشکیپور مانع همکاری تنگاتنگ آنها نبوده است. بعد از انقلاب نیز که ارتباط پزشکیپور با ساواک آشکار می‌شود باز هم ارتباط پان‌ایرانیست‌ها با وی ادامه می‌یابد و این بدان معنی است که اختلافات بین سه سازمان پان‌ایرانیست به دلیل وابستگی برخی از سران آنها به بیگانه و ساواک نبوده است. محمدحسین موسوی - قائم‌مقام حزب رستاخیز - در خاطرات خود در مورد ارتباط پزشکیپور با ساواک این‌گونه می‌گوید: «پرویز ثابتی مقام امنیتی معروف در انتخابات رستاخیزی درباره دو نفر با من صحبت کرد: محسن پزشکیپور از خوزستان و احمد بنی‌احمد از تبریز. این صحبت نه به صورت درخواست بلکه به صورت بحث درباره ضرورت‌های روز بود.» (یادمانده‌ها از بربرادرفته‌ها، خاطرات سیاسی و اجتماعی دکتر محمدحسین موسوی، انتشارات مهر در کلن، سال 1382 ص 252) همچنین ارتشبد قرمباغی به صراحت می‌گوید ریاست ساواک آقای پزشکیپور را از خودشان معرفی می‌کرده است: «در همان روزهای اول که ما به مجلس رفتیم برای معرفی کابینه و گرفتن رای اعتماد، من به معاون پارلمانی وزارت کشور گفتم میل دارم در پایان جلسه با آقای پزشکیپور که رهبر حزب پان‌ایرانیست و از مخالفین دولت بود صحبت کنم... ولی من یک بار، حالا یادم نیست که دقیقاً چه وقت بود، سپهبد مقدم را دیدم و صحبت کردم. گفت بله، اینها مال خودمان هستند و اشکال ندارد که این صحبت‌ها بشود.» (چه شد که چنان شد؛ بررسی وقایع سال‌های 1356 و 1357، گفت و گوی احمد احرار با ارتشبد عباس قرمباغی، سانفرانسیسکو: نشر آران، 1377، صص 33-34)

با وجود ارتباط روشن پزشکیپور با انگلیس و در خدمت ساواک بودن، هم قبل از انقلاب روابط پان‌ایرانیست‌ها با او به گونه‌ای نبود که وی را خائن به آرمان‌های خود بدانند و هم بعد از انقلاب که پزشکیپور از کرده‌های خود در خارج ابراز ندامت نمود و به کشور بازگشت، فروهر از جمله کسانی بود که به دیدار وی رفت و در مقام تجلیل از او برآمد. از این‌رو به نظر نمی‌رسد موضع‌گیری‌های آقای انقطاع در مورد اولین رئیس پان‌ایرانیست‌ها مبنای آرمانی داشته باشد، بلکه بیشتر باید آن را ناشی از مسائل شخصی دانست؛ زیرا نویسنده نیز برخلاف تصویری که امروز از خود ارائه می‌دهد با تفاوت‌هایی عملکردی مشابه با پزشکیپور در وابستگی به دیکتاتوری داشته است. آقای انقطاع انتظار دارد خواننده کتاب بپذیرد مقالاتی که با امضای وی علیه دکتر مصدق در نشریه حزب ایرانیان به چاپ می‌رسیده مربوط به ساواک بوده است؛ همچنین همکاری با حزب رستاخیز و مقاله نویسی در ارگان این حزب فراگیر نیز می‌بایست به نوعی توجیه می‌شد. نویسنده که مایل است امروز به عنوان عنصری طرفدار نهضت ملی معرفی شود برای پاک کردن عملکرد خویش در دوران پس از کودتای 28 مرداد توجیهاتی دارد که بر ابهامات عملکردهای بیشتر می‌افزاید. آقای انقطاع مدعی است مطالب منتشر شده در نشریه تحت سردبیری وی، کاملاً توسط ساواک مشخص می‌شده و حتی برخلاف میل وی مقالاتی به نامش در نشریه به چاپ می‌رسیده است؛ در حالی که خواننده بلافاصله در برابر این توجیهات خواهد گفت چه اجباری به کار در نشریه‌ای که آقای انقطاع کمترین شأن حرفه‌ای و انسانی در آن نداشته احساس می‌شده است؟ و اگر باز هم به این نوع کار ادامه داده تا حزب ایرانیان با تشکیل حزب رستاخیز عملاً منحل گردید، این بدان معناست که به درج مطالب سراسر تملق شاه‌پرستانه! و فحاشی علیه دکتر مصدق رضایت داشته است. هرچند نویسنده مدعی است که با انحلال حزب و ادغام آن در حزب رستاخیز وجدانش آسوده شده و یک شب خواب راحت کرده است، اما نمی‌گوید که مجدداً به عنوان همکار ثابت ارگان تنها حزب دیکتاتوری پهلوی به فعالیت مطبوعاتی خود ادامه داده است؛ بنابراین تلاش آقای انقطاع برای معرفی خود به عنوان طرفدار مصدق، بیشتر به شوخی می‌ماند. جالب این که ایشان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با نیروهای سلطنت‌طلب داخل کشور به همکاری می‌پردازد، در حالی که میلیون طرفدار دکتر مصدق همچون دکتر سنجابی، فروهر و... از انقلاب اسلامی استقبال و با آن همکاری کردند. انقطاع که به دلیل مواضع تند خود علیه مذهب و نیروهای مذهبی مدعی است رژیم جمهوری اسلامی خفقانی به مراتب سخت‌تر از رژیم شاه برقرار کرد معترف است که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب مقاله‌ای به چاپ رسانده که در آن از فروهر به دلیل همکاری با جمهوری اسلامی انتقاد کرده است، با این وجود کسی متعرض روزنامه‌نویس حزب رستاخیز نمی‌شود، یعنی فردی چون آقای انقطاع بعد از انقلاب نه تنها از آزادی کامل برخوردار بوده است، بلکه به صراحت نیز از انقلاب مردم که به سلطه بیگانه بر کشور پایان داد انتقاد می‌کند. نویسنده برای حمله به انقلابی که چند روز از عمر آن بیشتر نگذشته است جمله‌ای را به امام نسبت می‌دهد که هرگز وجود خارجی ندارد. این جمله که «اینها (پان‌ایرانیست‌ها) از پس‌مانده‌های متعددی (!) هستند که صحبت از شئون ملی و از پان‌ایرانیسم می‌کردند (!)» به هیچ‌وجه از سوی امام خمینی (ره) مطرح نگردیده است، اما ظاهراً آقای انقطاع برای توجیه خواننده خود مجبور گشته چنین نسبتی را به ایشان بدهد، وگرنه هر محقق منصفی سؤال خواهد کرد بر چه اساسی انقلاب اسلامی مستحق چنین حملاتی بوده، در حالی که هنوز عملکردی نداشته که بتوان بر آن تاخت: «بهر روی در همان روزها، با شنیدن سخنان خمینی، مقاله‌ای را در صفحه یکم هفته نامه جوانان چاپ تهران (گویا در تاریخ اردیبهشت یا خردادماه 1358 بود) به سردبیری «ر. اعتمادی» زیر عنوان «آقای فروهر با شما هستیم» نوشتم و ضمن سرزنش وی در همکاری با رژیم که ملت گرایان را بی‌دین یا از دین برگشته می‌خواند، بویژه یادآور شدم که: «اکنون که بیشتر ایرانیان از ادانه بهرگونه که می‌توانستند از ایران گریخته و یا خانه‌شین شده‌اند، «تو چرا با خلیفه بیعت کرده‌ای؟» (ص 188) به راستی یک ماه بعد از پیروزی انقلاب جز ساواکی‌ها و وابستگان بسیار نزدیک به دربار پهلوی چه کسانی از ایران گریخته بودند؟ کدام آزاد اندیشی در عرض چند روز به این نتیجه رسیده بود انقلاب مردم ایران که به استبداد و حاکمیت بیگانه پایان داده، قادر نخواهد بود آزادی را تأمین کند؟ آیا اتخاذ چنین مواضعی جز از آن است که افرادی چون آقای انقطاع برخلاف توصیه‌های خود به دیگران برخورد از سر خصومت با انقلاب اسلامی داشتند: «در روزها و ماههای هراس‌انگیز و پرتشنج پس از 22 بهمن 1357، بویژه در روزهای دوازدهم تا بیست و دوم بهمن که شاه رفته و خمینی هنوز رشته‌ی کارها را به دست نگرفته بود، چیزی که بیش از همه رواج داشت، بازار تهمت و افترا و بهتان بود که از هر سوی نسبت به هر کس روا می‌شد. بسیاری از ما ایرانی‌ها، در دشمنی‌های خود نسبت به دیگران، هرگز رعایت جوانمردی و انصاف را نمی‌کنیم و زمانی که بهر انگیزه‌ای، یا بعلت

حسادت، یا بدلیل برخوردهای عقیدتی و یا حتی به انگیزه‌های زیان‌های اندک مالی، و یا شغلی که از کسی دیده‌ایم، اگر دستمان برسد، و نیرو پیدا کنیم، تا پای گرفتن جان آنکس که وی را دشمن می‌دانیم، ایستاده‌ایم.» (ص 190) خواننده کتاب به سهولت می‌تواند قضاوت کند که چه کسی برخورد از روی حب و بغض دارد؛ افرادی چون آقای انقطاع که در تثبیت دیکتاتوری پهلوی نقش کلیدی داشتند و حتی بعد از تشکیل نظام تک حزبی و کشتار و شکنجه گسترده مبارزان و آزادیخواهان توسط ساواک همچنان نقش مبلغان دیکتاتوری را ایفا می‌کردند و بعد از انقلاب نیز آزادانه به قلم فرسایی علیه انقلاب می‌پرداختند و کسی متعرض آنان نمی‌شد یا مردم منزجر از دیکتاتوری؟ حتی آقای فروهر به عنوان موجه‌ترین عنصر پان‌ایرانیست که در حمله به خانه آیت‌الله کاشانی و قتل یکی از حاضران در آنجا نقش داشت از آنجا که بعد از کودتا با حکومت کودتا همکاری نکرده بود به عنوان وزیر در دولت موقت به کار گرفته شد؛ بنابراین هرگز انقلاب اسلامی در صدد برخورد تلافی‌جویانه نبود. قدرشناسی نسبت به لطف و کرامت بی‌مثال مردم ایران که این‌گونه با مروت از خطاهای وابستگان به دربار پهلوی می‌گذشتند، نشانه خصومت و عداوت با چنین نهضتی است. آقای انقطاع مدعی است که در طول یک سال بعد از انقلاب 682 نفر به مجازات رسیدند و این آمار مجازات شدگان را نشانه «سبعیت» انقلاب اسلامی می‌داند. این در حالی است که در ایران چند هزار ساواکی وجود داشت، گارد شاهنشاهی به جنایت زیادی دست زده بود، دربار پهلوی و حواشی آن جنایات زیادی را مرتکب شده بودند، فرماندهان حکومت نظامی در سراسر کشور در خیابانها به قتل عام مردم پرداخته بودند، رکن دوم ارتش و شهربانی در شکنجه و قتل فرهیختگان و صاحبان فکر مبارز این سرزمین با ساواک مشارکت می‌کردند و... اما از میان این خیل قابل توجه که مستقیماً در کشتار مردم ایران دست داشتند به ادعای آقای انقطاع صرفاً 682 نفر مجازات شدند. آیا اگر این رقم ادعایی نیروهای مخالف جمهوری اسلامی را دقیق ببنداریم می‌توانیم ادعا کنیم که بعد از انقلاب بدتر از زمان حاکمیت پهلوی عمل شده است؟ جالب این است که این ادعا از جانب کسی مطرح می‌شود که مجازات انتقاد بحق از عملکرد دکتر مصدق در مورد تعطیلی مجلس را مرگ می‌داند، اما محاکمه عاملان کشتار مردم را به غیرمنصفانه‌ترین شکل محکوم می‌سازد و جالب‌تر اینکه آقای انقطاع برای موجه نشان دادن تبلیغات غیرمنصفانه خود به اظهارات مسعود رجوی استناد می‌جوید: «یادم می‌آید زمانی که مسعود رجوی رهبر مجاهدین خلق از ایران گریخت و به پاریس رفت، خبرنگار بی‌بی‌سی با او گفتگویی را انجام داد که از رادیو بی‌بی‌سی پخش شد. رجوی در پاسخ خبرنگاری که از او پرسیده بود: آیا شاه بیشتر شما را آسیب رسانید یا خمینی؟ بروشنی پاسخ داد: شاه در برابر خمینی، مانند گوسفند بی‌آزاری بود.» (ص 235) توسل به تبلیغات مسعود رجوی که حتی اپوزیسیون به وی عنوان توپخانه اتهام زنی داده است نشان از ناتوانی آقای انقطاع برای اثبات برخوردهای غیرمنصفانه‌اش دارد. جمهوری اسلامی برای اولین بار در تاریخ معاصر این مرز و بوم اثبات کرد که بیش از هر مدعی ایران خواهی از کیان این مرز و بوم دفاع کرده است. پان‌ایرانیست‌ها که در زمان تصویب کاپیتولاسیون ترجیح دادند سکوت نمایند در حالی که چنین لایحه‌ای عملاً حاکمیت ملی ایران را نقض می‌کرد، چگونه می‌توانند خود را بیشتر از امام خمینی دوستدار ایران جلوه‌گر سازند؟ بر اساس مستندات مسلم تاریخی کسی که در اوج خفقان از عزت ملی کشور دفاعی غیرتمندانه کرد هیچ‌یک از مدعیان وطن‌پرستی از سنخ پان‌ایرانیست‌ها و حتی ملیون نبودند؛ زیرا هم‌زمان با نقض حاکمیت ملی کشور، همه ملیون سیاست سکوت و صبر را در پیش گرفته بودند: «شورای عالی جبهه ملی در پائیز 1342 چند بار تشکیل جلسه داد اما در اتخاذ یک سیاست هماهنگ و فعال برای مقابله با رژیم به نتیجه‌ای نرسید و در عوض آنچه را که به «سیاست صبر و انتظار» معروف شد در پیش گرفت... از این زمان به بعد سازمان دانشجویی جبهه ملی به صورت یک نیروی مستقل سیاسی درآمد.» (کنفرانسیون؛ تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور 57-1332، انتشارات شیرازه، سال 1378، صص 3-172) شاپور بختیار و ابوالحسن بنی‌صدر نیز در خاطرات خود به این واقعیت اذعان دارند. بنابراین در شرایط سخت مبارزه که تمامی ملیون داخل کشور صحنه مبارزه را ترک کرده بودند و فقط در خارج کشور سازمان دانشجویان جبهه ملی فعالیت خود را دنبال می‌کرد فقط امام خمینی (ره) بود که به اعتراف موافق و مخالف از منافع ملی کشور مردانه دفاع می‌کرد: «با از میان رفتن جبهه ملی دوم آیت‌الله خمینی به صورت تنها صدای اعتراض اپوزیسیون در آمده بود... در پائیز همان سال منصور طی لایحه‌ای که تقدیم مجلس کرد، مصونیت کامل دیپلماتیک نظامیان آمریکایی و وابستگان آنان را خواستار شد. از دید بسیاری چنین کاری نقض حاکمیت ملی ایران بود، به طوری که حتی مجلس «دست نشانده» لایحه مزبور را فقط با 70 رأی موافق در مقابل 60 رأی مخالف و با تعداد زیادی آرای ممتنع به تصویب رساند... این رویداد سبب خشمی سراسری شد و مقدم بر همه آیت‌الله خمینی طی سخنانی هم دولت و هم شخص شاه را شدیداً مورد انتقاد قرار داد.» (همان، صص 2-190) بنابراین قبل از پیروزی نهضت اسلامی که بسیاری از مدعیان، صحنه مبارزه را ترک کرده بودند و حاضر نبودند هزینه سنگین مقابله با نقض حاکمیت ملی توسط بیگانگان را تحمل کنند این امام خمینی بود که از کیان کشور به دفاع پرداخت. پس از انقلاب نیز دفاع از تمامیت ارضی کشور به نوعی از سوی رهبری ایران وظیفه ملی و دینی قلمداد و کارنامه‌ای درخشان آفریده شد که سالیان سال درسی برای کسانی خواهد بود که چشمداشتی حتی به یک وجب خاک ایران داشته باشند؛ زیرا از تمامیت ارضی کشور برای اولین بار افرادی تا پای جان دفاع کردند که تربیت شده مکتب اسلام به رهبری خمینی بودند. همچنین فراموش نکرده‌ایم که برخی افراد بعد از سقوط رژیم پهلوی قصد داشتند نام «خلیج اسلامی» را به جای «خلیج فارس» در افکار عمومی جا بیندازند، اما این حرکت به شدت از سوی کسی که آقای انقطاع به طور کاملاً غیرمنصفانه‌ای به عداوت با او پرداخته محکوم شد. نویسنده همچنین در مورد جزایر سه‌گانه متعلق به ایران با آن که به خیانت شاه در این ارتباط اذعان دارد حاضر نیست حتی در این زمینه به تحسین از عملکرد رهبری انقلاب اسلامی بپردازد، علی‌رغم اینکه ضمن نقل خاطراتی به واقعیت‌هایی در مورد جزایر اعتراف دارد: «مهمترین بخش از نوشته‌ی تیمسار دریابد فرح‌الله رسایی آنجاست که می‌نویسد: ... از آن تاریخ جزیره ابوموسا به دو بخش تقسیم گردید و قسمت شرقی آن در اختیار دولت ایران قرار گرفت... ولی حقیقت آن است که دولت شاه ضمن بستن پیمانی که هرگز آن را برای ملت ایران در آن روزها فاش نکرد، پذیرفت که جزیره‌های یاد شده را با امارات متحده مشترکاً اداره و فرمانروایی کنند، و شاید تصرف نکردن دو جزیره تنب بزرگ و کوچک نیز بهمین انگیزه بود. این نکته محرمانه، پس از انقلاب بهمن سال 57 اندک اندک فاش شد. و اکنون آخوندها بگفته‌ی معروف «دبه» در آورده و آن بخش باختری را نیز از آن ایران کرده‌اند، و امارات متحده از این نکته خشمگین است و هم‌هی سروصداهایی که در این سالها بلند است مربوط به این بخش از جزیره ابوموسا است.» (صص 161-160)

بررسی عملکرد پان‌ایرانیست‌ها در مورد تجزیه بحرین از خاک ایران نیز به روشنی خیانت‌بار بودن آن را عیان می‌سازد و همان‌گونه که آقای انقطاع معترف است حتی افرادی چون آقای پزشکیور در سناریوی فریب مردم شرکت کردند و بدون ایفای نقش آنان این خیانت

به سهولت نمی‌توانست رسمیت یابد. بالاترین اقدام موجه‌ترین پان‌ایرانیست یعنی آقای فروهر، کفن پوشیدن و سر چهارراه ایستادن بوده است. در واقع همین آقای فروهر که در واکنش به یک انتقاد منطقی اقدام به قتل نفس می‌کند، در جریان این خیانت بزرگ به طور مسالمت‌جویانه‌ای واکنش نشان می‌دهد و به آرام‌ترین شکل ممکن با آن مخالفت می‌ورزد. این که چرا پان‌ایرانیست‌های مدعی دفاع از تمامیت ارضی کشور (که حتی شعار بازگرداندن بخش‌های جدا شده از ایران را سرلوحه برنامه‌هایشان قرار داده بودند) در زمان جدایی بحرین از ایران، کارنامه سیاهی از خود ارائه می‌دهند حدیث مفصلي دارد. قطعاً اگر روس‌ها به دنبال تجزیه بخشی از خاک ایران بودند واکنش پان‌ایرانیست‌ها نه تنها همراهی نبود بلکه جنجال‌ها به پا می‌کردند، اما در برابر انگلیس، دریغ از واکنشی!

همچنین در مورد جزایر سه گانه، همان‌گونه که می‌دانیم انگلیسی‌ها برای اینکه خیانت شاه نزد ملت آشکار نگردد اجازه دادند نیروهای ارتش ایران در جزیره ابوموسی پیاده شوند، اما هرگز به ترکیب جزیره که کاملاً تحت حاکمیت امارات بود دست زده نشد. یعنی جزیره ابوموسی توسط شرطه (پلیس) امارات اداره می‌شد، تأمین همه مایحتاج جزیره به عهده امارات بود، صرفاً اتباع امارات در آن زندگی می‌کردند و خدمات فرهنگی مانند آموزش و پرورش و خدمات رفاهی و غیره جملگی توسط این کشور عرضه می‌گشت. حتی ساکنان ابوموسی ماهیانه رقم چشمگیری به عنوان حقوق دریافت می‌داشتند. حضور نظامی ایران صرفاً در جزیره ابوموسی تشریفاتی بود؛ زیرا بافت جزیره کاملاً حکایت از مالکیت امارات بر آن داشت. آیا این فریب بزرگ از دید پان‌ایرانیست‌ها پنهان مانده بود؟ رهبری انقلاب اسلامی ایران بعد از پیروزی انقلاب به این فریب پایان داد و امروز علاوه بر حضور نیروهای ایران در سه جزیره تمامی ساکنان جزایر، ایرانی هستند و حاکمیت واقعی ایران بر این بخش از سرزمین خود بعد از سالها تثبیت شده است. در این شرایط، آیا خواننده اثر نخواهد پرسید چرا عداوت‌های بی‌منطق و کور افرادی چون آقای انقطاع مانع از اذعان به این واقعیت می‌شود که بعد از چندین سده برای اولین بار حکومتی در ایران شکل گرفته که قاطعانه پاسدار تمامیت ارضی کشور است و این امر را نه در شعار و گفتار زیبا، بلکه در میدان عمل به اثبات رسانده است.

از آنجا که آقای انقطاع اصل را بر پذیرش واقعیت در این کتاب نگذاشته است تناقضات بسیاری در گفتارش رخ می‌نماید. وی از یک سو خود را به شدت ضد چپ نشان می‌دهد و از سوی دیگر از چپ‌های وابسته به غرب دفاع چشمگیری می‌کند. دفاع از مجاهدین خلق که با وجود ظاهر چپ، امروز در خدمت سرویس‌های اطلاعاتی غربی، حتی اسرائیل، قرار دارند برای خواننده بسیار تعجب برانگیز است، به ویژه که آقای انقطاع معتترف است در جریان فراری دادن بنی‌صدر از ایران توسط مجاهدین خلق، پان‌ایرانیست‌ها با این سازمان همکاری تنگاتنگی داشته‌اند. از جمله گروهی که نویسنده از آنان تجلیل فراوان می‌کند گروه اتحادیه کمونیست‌هاست که در اوایل انقلاب توسط آمریکایی‌ها شکل گرفت و برای ایجاد جنگ قومیت‌ها در ایران به کار گرفته شد. آقای انقطاع برای اینکه بتواند از این گروه که هویت ظاهری آن کاملاً مارکسیستی بود دفاع کند این‌گونه می‌گوید: «در سال‌های 59 و 60 گروه دیگری در برابر فرمانروایان خودکامه جمهوری اسلامی بی‌پاخاستند و در اندک زمان هواداران فراوانی را در شمال ایران (استان مازندران) پیدا کردند. «کمونیست‌ها» این گروه را وابسته به خود می‌دانند. ولی در حقیقت کاملاً چنین نیست. و باید دانست هنگامی که بر شمار هواداران این گروه افزوده شد، باز هم مانند بیشتر سازمان‌های سیاسی ایران دچار انشعاب و دو دستگی شدند. یک دسته راه ملایم‌تری را در پیش گرفتند و گرایش بیشتری را به ملیون پیدا کرده و گفتند: «ما باید با مردم و با ملت همراه شویم و بحث‌های کمونیستی و دیالکتیک‌های پیچیده را رها کنیم و پایه‌های فکری خود را در میان مردم استوار کنیم.» دسته‌ی دیگر بعکس هوادار ایستادگی و پایداری سخت و مسلحانه در برابر رژیم شدند و تشکیلات اینها گسترده‌تر از گروه نخست شد، و در جنگ‌های خاوری مازندران در نزدیکی‌های امل (پیرامون زرکه و محمودآباد) پایگاهی را پدید آوردند... در شامگاه روز پنجم بهمن 1360 ناگهان تفنگ‌داران سربدار در چهار ستون مهم به شهر تاختند و در ظرف مدتی کمتر از سه ساعت بدون درگیری و خونریزی سراسر امل را زیر چیرگی گرفتند...» (صص 2-221) حتی اگر این اظهارات درست باشد که گروه مزبور به دو دسته تقسیم شده بود و برخی به امور تئوریک تمایل بیشتری یافته بودند و برخی به حرکت مسلحانه اصرار می‌ورزیدند، به طور قطع آنان که به شهر امل حمله‌ور شدند ظاهر مارکسیست را برای خود برگزیده بودند؛ بنابراین دفاع از این گروه مارکسیستی که در شمال کشور دست به سلاح برده بودند برای خواننده محل تأمل می‌شود، زیرا مگر جز این تبلیغ می‌شد که پان‌ایرانیست‌ها، گروه‌هایی چپ را که خواهان تجزیه شمال کشور بودند، دشمن خود می‌پنداشتند، پس چگونه یک گروه مارکسیستی که رسماً در صدد اشغال شهرهایی از کشور برآمده بود این‌گونه محبوب آقای انقطاع به عنوان یک پان‌ایرانیست!! می‌شود تا جایی‌که بعد از مقدمه‌چینی‌ها در مورد این که عده‌ای از این گروه که به مبارزه مسلحانه پشت کردند به ملیون روی آورده بودند، با این جمله اذعان می‌دارد که این گروه صرفاً ظاهری مارکسیستی داشته است: «شیوه اندیشه‌ی سیاسی این دلاوران درخور نگرش نیست آنچه درخور نگرش است آن است که این قهرمانان، در راه اندیشه و آرمان خود جان باختند.» (ص 231) با این اظهار آقای انقطاع همه صغرا و کبرا چیدن‌هایش برای کمرنگ نشان دادن ظاهر مارکسیستی پان‌ایرانیست‌ها رنگ می‌بازد و ضدیت با مارکسیست‌ها به فراموشی سپرده می‌شود.

این اظهارات برای خواننده به خوبی روشن می‌سازد که مسئله افرادی چون آقای انقطاع ضدیت با مارکسیسم نیست، بلکه برای آنها به عنوان دست پروردگان یک قطب قدرت، مقابله با نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در ایران موضوعیت دارد و الا اگر یک گروه مارکسیستی دست ساخته لندن و واشنگتن باشد همچون قهرمان از آن تجلیل می‌شود.

حمایت آشکار آقای انقطاع از برخی گروه‌های مارکسیستی وابستگی این گروه‌ها را به غرب روشن می‌سازد، و الا اگر این گروه‌های مارکسیستی وابسته به شوروی بودند در پرتو شعار پان‌ایرانیسم به مقابله با آنها برمی‌خاستند. در این میان دفاع آقای انقطاع از شاخه نظامی حزب توده برای مورخان و تاریخ‌نگاران بسیار محل تأمل است. شاخه نظامی حزب توده در زمانی که کیانوری رهبری آن را به عهده داشت در ارتباط با رزم‌آرا اقداماتی را صورت داد که هنوز بعد از گذشت سال‌ها در پرده ابهام قرار دارد. این که فردی چون آقای انقطاع در کتاب خاطراتش به صورت کاملاً بی‌ارتباط، صرفاً از چند گروه مارکسیستی دفاع می‌کند آیا به این معنی نیست که وی از نفوذ قدرت‌های غربی در آنها مطلع است؟ پاسخ به این سؤال هرچه باشد می‌تواند زمینه تحقیقی گسترده را در مورد گروه سازی در دهه 20 فراهم آورد، گروه‌هایی که به حسب ظاهر با هم متفاوت بودند، اما یک هدف را دنبال می‌کردند و آن فراهم کردن زمینه مجدد استیلای انگلیس بر منابع نفتی ایران بود. راست‌گرایان پان‌ایرانیست و توده نفتی‌ها هر دو توانستند با عملکرد خود موجبات یأس و سرخوردگی افشار مختلف مسلمان کشور را فراهم آورند. قطعاً بدون همراهی این گروه‌ها دشمنان ملت ایران قادر نبودند با کودتا بار دیگر محمدرضا پهلوی را به قدرت رسانند.

در آخرین فراز از این نوشتار مناسب خواهد بود به این نکته اشاره شود که در کنار تناقض‌های بسیار این کتاب، اشتباهات فراوانی نیز خودنمایی می‌کند که برخی از آنها احتمالاً به دلیل عدم اطلاع دقیق نویسنده از تاریخ است. برای نمونه در صفحه 130 آمده است که در سال 1334 جبهه مترقی مرکب از مدیران وابسته به آمریکا و انگلیس شکل گرفت. در حالی که گروه مدیران انگلیسی در این سال گروه ترقیخواه را به ریاست احمد آرامش تشکیل دادند و بعدها در سال 1339 آمریکایی‌ها کانون مترقی را به ریاست حسنعلی منصور به وجود آوردند تا بتوانند جای پای خود را در ایران در رقابت با لندن مستحکم سازند. با کشته شدن احمد آرامش این رقابت به نفع واشنگتن پایان یافت. عنوان کانون ترقیخواه برای جناح مدیران انگلیسی غلط است و صحیح آن گروه ترقیخواه است. همچنین در صفحه 200 آمده است: «حسین شریعتمداری برادر حسن شریعتمداری مدیر مسئول کیهان اشغال شده تهران است». باید عرض شود مدیر مسئول کیهان همان حسین شریعتمداری است و حسن شریعتمداری فرزند سیدکاظم شریعتمداری است و این دو رابطه برادرانه‌ای با هم ندارند، مگر اینکه دو شخصیت ذکر شده اول یکی باشند. همچنین نمی‌توان از اشتباهات عمده فراوان در این اثر چشم پوشید، از جمله این ادعا که در قیل از انقلاب اسلامی، ایرانی پناهنده سیاسی نداشتیم. بر هیچ‌کس پوشیده نیست که بزرگترین جنبش دانشجویی در دوران رژیم پهلوی در خارج از کشور شکل گرفت؛ زیرا خفقان سال‌های بعد از کودتای 28 مرداد موجب پناهندگی روزافزون به خارج کشور می‌شد و همین پناهندگان بزرگترین جنبش دانشجویی را در تاریخ ایران و حتی سایر کشورها به وجود آوردند.

ادعای این که آیت‌الله کاشانی در کودتای 28 مرداد دخالت داشت کاملاً خلاف واقع است، همچنین حضور امام خمینی در میان نیروهای حمله کننده به حزب پان‌ایرانیست خلاف واقع دیگری است که هر خواننده‌ای آن را به حساب ضدیت بیش از حد آقای انقطاع با رهبری انقلاب اسلامی خواهد گذاشت؛ زیرا در آن زمان امام علاوه بر داشتن سنی بالای 60 سال یکی از مدرسان بزرگ حوزه علمیه قم بودند. البته چون نویسنده خود می‌داند که ادعای مزبور، دروغ بسیار بزرگی است آن را به مسعودی نسبت می‌دهد. ضدیت آقای انقطاع در این کتاب با شخصیت‌های مذهبی به قدری پررنگ است که حتی حاضر نمی‌شود از قیام 15 خرداد 42 به رهبری امام علیه استبداد و سلطه بیگانه ذکر به میان آورد یا زمانی که از افراد دخیل در کودتای 28 مرداد یاد می‌کند در ذیل نام مصطفی کاشانی نام پسر سیدابوالقاسم کاشانی را قید می‌کند، اما زمانی که نام سرلشکر دفتری را قید می‌کند نسبت وی را با دکتر مصدق مشخص نمی‌سازد. با وجود همه این عداوت‌ها و خطاها در کتاب «پنجاه سال تاریخ پان‌ایرانیست‌ها» باید اذعان داشت این اثر می‌تواند در شناخت تاریخ معاصر بسیار مؤثر باشد و شاید بدون شناخت عملکرد گروه‌های تندرو و اعمال غلطانداز آنها قادر به تحلیل دقیق رخداد‌های تاریخی نباشیم. این اثر با وجود این که توسط کسی به نگارش درآمده که از اعتبار سیاسی چندان بر خوردار نیست اما ناگزیریم جریان‌های افراطی دست ساخته را از زبان دست‌اندرکاران آن بهتر بشناسیم.

با تشکر
دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران
مرداد 1386

تهران- خیابان ایرانشهر- خیابان سپند- کوچه خوارزمی- پلاک 2- طبقه 4- تلفن: 88813371-88323843-88323844-88309192